مجموعه آثار ۲۶ - علی

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۳۷

آخرین بررسی : ۸۷/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : قرنِ ما در جستجوی علی

قرنِ ما در جستجوی علی

میلادِ علی را به همهٔ کسانی که به عدالت، انسانیت، عشق، فضیلت و ایمان، ایمان دارند تبریک می‌گویم. میلادِ او را به ملتِ علی، به همهٔ نسل‌هایی که در طولِ این چهارده قرن در جستجوی عدالت و حق، به علی پناه آورده‌اند، و در فرار از ظلم و قدرت‌های ستم کار، ولایتِ علی را شعارِ خود داشته‌اند، و در زیرِ شکنجه‌ها و تازیانه‌های ستم، "علی علی" می‌گفتند، و نیز به نسلِ امروز، که بیش از همیشه به علی محتاج است، و نیز به همهٔ انسان‌ها در هر گوشهٔ جهان که اکنون برای عدالت، حق و ایمان مبارزه می‌کنند، تبریک می‌گویم.

ای کاش امشب می‌توانستم در گوشهٔ دیگری از دنیا از علی صحبت کنم. ای کاش می‌توانستم در میانِ جمعی از جوانان، در هر جای دنیا، در خاورِ دور، آمریکای لاتین، و یا آسیا، که بی‌سابقهٔ ذهنی و بی تلقیناتِ موروثی و بی آنکه تصویرهای مَشکوک و زشت از تاریخ، از فرهنگ و از اعتقاد در ذهنِ شان داشته باشند، برای اولین بار سخن از مردی می‌شنوند که نمی‌شناسند، اما ارزش‌های انسانی را می‌شناسند ـ با آنها ـ حرف بزنم. که راحت‌تر حرف می‌زدم و آنها هم راحت‌تر می‌فهمیدند.

ولی به هر حال خوشبختانه در اینجا، در مجلس‌ای و با همفکران‌ای حرف می‌زنم که می‌توانند اندیشه و احساسِ شان را از قید و بندهای تلقینی و موروثی و بدآموزی‌هایی که در طولِ قرن‌ها به نامِ علی و به نامِ ولایت و حکومت و مکتب و زندگی و شخصیتِ علی به ما داده‌اند، نجات دهند، و به هر حال مذهبی‌هایی هستند بی‌تعصبِ کورِ مذهبی و یا روشنفکرانی بی‌تعصبِ کورِ ضدِمذهبی، و کسانی که به هر حال در یک چیز مشترک‌اند، و آن، شناختِ ارزش‌های انسانی است، در هر جا و در هر نام و در هر مکتب‌ای؛ و می‌توانند احساس کنند که از چهرهٔ کاملاً بدیع‌ای و از شخصیتِ کاملاً تازه‌ای و از راهِ مکتب و ارزش‌های کاملاً بی‌سابقهٔ ذهنی‌ای به نامِ علی ـ که همه جا مطرح است و همواره نام‌اش و یادش و عشق‌اش در این محیط تکرار می‌شود ـ (سخن می‌گویم).

اما آن چنان به ما آموزش داده‌اند که، (حتی) همین کسی که شب و روز "علی علی" می‌گوید، هرگز به این فکر نیفتاده که چرا کتابِ خودِ علی در این دنیا هست و او هیچ‌وقت سراغِ آن کتاب نرفته، و چرا این همه مَکارم و فَضایل و مَدایح از علی گفته می‌شود، شنیده می‌شود و منتشر می‌شود، اما خودِ علی با ما سخن نمی‌گوید، و چرا در حالی که همهٔ ما کتاب‌های مختلفِ مذهبی‌ای که در این اواخر نوشته شده، کتابِ دینیِ رسمیِ مان قرار داده‌ایم و دائماً می‌خوانیم و از بَر می‌کنیم و تکرار می کنیم، نَهج‌البلاغهٔ او لااقل در ردیفِ یکی از این کتاب‌هایی که متاخرین در همین بیست سی سالِ اخیر نوشته‌اند، مطرح نیست، در خانه‌ها نیست و کسی با آن آشنا نیست؟!

متوجه هستند که چرا و چگونه و تا چه حد هوشیارانه علی را این همه تَجلیل می‌کنند، اما یک کلمه از علی سخن نمی‌گویند!

متاسفانه در این روزهای اخیری که داشتم "تشیعِ علوی و تشیعِ صفوی" را برای انتشار، تجدیدِ نظر می‌کردم، در آنچه در سخنرانیِ اول، (به صورتِ) کلی از آن رد شده بودم، به مسائلِ خیلی حساس‌تر، دقیق‌تر و پیچیده‌تری برخوردم، به خصوص بعد از اینکه حساسیت‌های غیرِعادی و عکس‌العمل‌های غیرِقابلِ پیش‌بینی نسبت به این کتاب نشان داده شد، متوجه شدم که گویا نقطهٔ حساسِ حمله همین جاست و بنابراین باید روی آن تکیهٔ بیشتری کرد و بعد متوجه شدم که چقدر نبوغ و هوشیاری و چقدر کار و طرح و نقشه در کار بوده تا بتواند تشیعِ علی و مذهبِ شیعه را، که از آغاز با "نه" گفتن به هر قدرت‌ای و غصب‌ای و فریب‌ای شروع شد و در طولِ هزار سال هر نظم و نظام‌ای را که مشابه با نظم‌ها و نظام‌های تاریخی بود و به نامِ اسلام بر گُردهٔ مردم سوار بود، نفی کرد،[1] (به انحراف بکشاند).

چگونه تشیعِ "نه"، تشیعِ اعتراض، تشیعِ مبارزهٔ دائمی با غضب، تشیعِ عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی، جایش را ناگهان تغییر داد و از میانِ مردم برخاست و بر مَسْنَدی نشست که همواره تَسنن در آنجا جا داشت؟

تسنن، هم چنان که چندین بار گفته‌ام، عبارت بود از اسلامِ خلافت، اسلامِ حکومت، اسلامِ حاکمیت و رَسمیّت؛ و تشیع، اسلامِ مردم و اسلامِ توده‌های عدالت‌خواهی که به سراغِ عدالت و به سراغِ رهبری و آزادی، به اسلام آمدند. چگونه تشیع ناگهان جایش را تغییر داد و بعد مَسند نشین و توجیه کنندهٔ

قدرتِ حاکم شد؟ و بعد چگونه نه تنها به غاصب و به ظَلَمه "آری" گفت، بلکه زیربنای نگه‌دارنده و توجیه کننده‌اش شد؟

چقدر کار شده و چقدر هوشیارانه و چقدر موفق کار شده، که هنوز پس از سه قرن، در جامعهٔ علمیِ ما، در میانِ مردمِ آگاه، متمدن و روشنِ ما در قرنِ بیستم نیز نمی‌توان از این فریبکاریِ رندانه،[۲] که هنوز هم تَقَدّسِ خودش را حفظ کرده، انتقاد کرد!

اینست که به این مساله به شدت متوجه و معتقد شدم و می‌خواهم به شما، به عنوانِ کسانی که بی‌شک عاشقِ مکتبِ علی هستید و بی‌شک با تمامِ ایمان و خُلوص و همهٔ گرمایی که از عشق و عقیده و ایمان برمی‌خیزد، دوست‌دارِ خانوادهٔ علی، مکتبِ علی، ارزش‌های علی و دعوت و رسالتِ علی هستید، عرض کنم که اگر نَجُنب‌ایم و اگر این دیوارهٔ قَطوری را که در سه قرنِ اخیر ـ از دورانِ صفویه ـ به صورتِ رسمی (و البته پیش از آن به صورتِ غیرِرسمی)، بینِ ما (نسلی که الان زندگی می‌کنیم) و تشیعِ علوی، که از متنِ رسالتِ پیغمبر جوشیده و هم‌زمان با اسلام متولد شده و در طولِ هزار سال همواره پناهگاهِ امید و ایمانِ مردمی بوده که همواره قربانیِ ظلم و تَبعیض و ستم و نژادپَرستی می‌شدند (بینِ تشیعِ کنونیِ ما و تشیعِ علی، بینِ نسلِ جستجوگر در شناختِ علی و مکتبِ علی و خودِ علی و مکتبِ علی)، کشیده شده و به شکل‌ای در آمده که ما الان مستقیماً نمی‌توانیم خود را به آن سرچشمهٔ زلال و نخستینِ مکتبِ علی برسانیم، با فداکاری، با هوشیاری، با احساسِ مسئولیتِ سنگین و با تحملِ همهٔ عواقبی که در این راه ـ که راهِ حق پَرستی و عدالت خواهی و حق شناسی است ـ بی‌شک به سراغِ حق پَرست و حقیقت خواه خواهد آمد، در همین نسل فرو نریزیم و اگر برای وجدانِ امروز و نسلِ امروزِ خودمان، که در جستجوی ایمان و در جستجوی انتخابِ یک راه و یک هدف است (و جلوش را هم نمی‌شود گرفت؛ قرنِ ما و عصرِ ما، قرن و عصرِ انتخاب است)، راه را از حال تا سرچشمهٔ نخستینِ تشیعِ علی باز نکنیم و این دیوار را کنار نزنیم و مستقیم و زلال، چهره‌های راستین را نبینیم و به این نسل نشان ندهیم، ایمانِ ما و فرهنگِ ما و مکتبِ علی در نسلِ بعد نخواهد بود!

بعضی‌ها می‌گویند "خدا خودش حافظ است؛ خدا خودش مکتب و دین‌اش را حفظ می‌کند؛ حقیقت از بین نمی‌رود." بی‌شک چنین است! بی‌شک دلِ‌مان برای حقیقت، برای مکتبِ علی و برای "ذکر" نمی‌سوزد، چرا که با "**انا نحن نزلنا الذکر**"، خداوند حفظِ رسالتِ پیغمبر، مکتبِ او، قرآنِ او، و راهِ علی

را تضمین کرده است. (بنابراین) آن، صاحب دارد، حافظ دارد و از بین نمی‌رود. دلِ مان برای خودمان می‌سوزد؛ ما هستیم که از آنچه که به شدت به آن نیازمندیم، محروم می‌مانیم. این تعبیر، که غالباً تکیه می‌شود که "حقِ علی پایمال شد"، تعبیرِ کاملی نیست؛ (بلکه باید گفت) "حقِ مردم پایمال شد"! علی خودش حق است!

تمامِ تلاشِ مان، مسیرِ جریانات، حساسیت‌های مخالف، نوعِ انتقادها، نوعِ جبهه گیری‌ها، عکس العمل‌ها و همچنین کوشش هر چه بیشتر و تحقیقِ هر چه بیشتر، خود به خود کم کم راهِ آدم را مشخص می کند، هدف‌ها را مُعیّن می کند، شعارها را تعیین می کند و طرح می کند، و آدمِ کاملاً دقیق می‌داند که باید کجا برود و لبهٔ تیزِ مبارزه‌اش باید به کدام سو باشد و باید دقیقاً در کدام جهت حرکت کند، و وظیفهٔ انسان‌ای که معتقد به یک مکتب و یک راه است، چیست؟ اینست که کم کم روشن و مشخص می‌شود، و اینست که من می‌خواستم عَرض کنم که گروه‌ای که مثلِ ما می‌اندیشند، یعنی هم به نیازها و دردهای زمانِ خودشان واقف‌اند و رنج می‌برند و در برابرش احساسِ مسئولیت می‌کنند و هم معتقدند که برای درمانِ این دردها و حلِ این مشکلات و برای مُسلَّح شدن به ایمان و عقیده‌ای که نسلِ ما به آن محتاج است بهترین سِلاح‌های فکری و بهترین فرهنگ و بهترین مکتب را داریم، اساسی‌ترین مسئولیت و رسالتِ شان، به عنوانِ آگاه‌ها، روشنفکران و مذهبی‌ها ـ به هر عنوان اسم‌اش را بگذاریم ـ در یک کلمه اینست که برای پاسخ گفتن به نیازِ عصرِ خودمان، برای آگاهی دادن به متنِ جامعهٔ خودمان و برای احیاءِ روحِ حیات بخشِ ایمانی که در ما فِسُرده است، و برای تجدیدِ حیاتِ مکتبی که در میانِ ما پژمُرده و یا مُرده و یا مَسخ شده است، و برای تجدیدِ اتصالِ رابطه‌ای که میانِ ما و ایمانِ مان بُریده است و بُریده‌اند، و برای شناختِ حقایق‌ای که امروز به شناختن‌اش احتیاجِ فِعلی و فوری و حیاتی و عینی داریم، راه اینست که از میانِ ما و علی، از میانِ این نسل و تشیعِ علی و اسلامِ علی، تشیعِ دروغینِ انحرافیِ مونتاژ شدهٔ مصلحت پَرستانهٔ گلِ مولاییِ صفوی را برداریم. اگر برداشتیم، تابشِ آفتابِ علی همهِ مان را گرم می‌کند؛ اگر این فاصله را برداریم و این دیوار را کنار بزنیم، این بدن‌های مُرده و فِسُرده‌مان، روحِ مسیحاییِ علی را خواهند گرفت، و قرنِ تاریک و شبستانِ زندگی و سرنوشتِ مان با آتشِ خداییِ سینهٔ علی برافروخته خواهد شد، و او به ما خواهد گفت که چگونه زندگی کنیم، چگونه بیندیشیم، چگونه بپَرستیم و چگونه امت‌ای بسازیم

و چگونه رسالتِ خودمان را در برابرِ جامعه‌مان، در برابرِ بشریت و در برابرِ زمان انجام بدهیم و، به هر حال، چگونه مسلمان باشیم.

من امشب می‌خواستم، هم‌چنان که در عنوانِ سخنرانی مطرح شده، از یک جهتِ دیگر مساله را مطرح کنم. به این معنا که چون در جامعهٔ مذهبیِ شیعی هستیم، سنت بر این است و طبیعی هم همین است که به عنوانِ مُبلّغِ مذهبی یا مُحققِ مذهبی، غالباً از طریقِ خودِ مذهب، از طریقِ تاریخِ اسلام و از طریقِ مسائل‌ای که در تاریخِ اسلام مطرح است، جریاناتِ خلافت، امامت، تشیع، تسنن، غَصب، وِصایت، قرآن، حدیث، سُنّت، مسائل و جریاناتی که در تاریخ پدید آمده، ارزیابیِ شخصیت‌ها، مقایسهٔ علی با رقبا و با کسانی که حقِ او را غَصب کردند و یا در برابرِ او در تاریخ خودنمایی کردند، آغاز می‌شود و مساله مطرح می‌گردد، و به علی می‌رسند و چهرهٔ علی، مکتبِ علی، شخصیت و زندگی و ارزش‌های او عنوان می‌شود و یا حق‌اش اثبات می‌شود. حال من می‌خواهم از طریقِ دیگر واردِ مساله شوم. البته مساله‌ای که امشب مطرح می‌کنم، خودبه‌خود دنبالهٔ مسائلی است که به صورتِ درس یا به صورتِ کنفرانس‌های مختلف دربارهٔ تشیع و مذهب و جامعه در اینجا مطرح کردم. اینست که اگر برای بعضی از حُضارِ محترم، بعضی از تعبیرات، اشارات یا مسائل ممکن است مُبهم یا نامفهوم باشد، یا حتی غیرِمنطقی تلقی شود، شاید به این عنوان باشد که اشاره به یک نوع برداشت و یک نوع بینش‌ای است که در اینجا مطرح شده و تکرار شده و غالباً سابقهٔ ذهنی دارند و براساسِ آن زبان، آن اصطلاح و از آن زاویهٔ دید است که مطرح می‌کنم. اینست که من فقط اسامیِ مسائلی را که در اینجا دربارهٔ تشیع و دربارهٔ شخصِ حضرتِ امیر مطرح کردم، و سخنرانیِ امشب تکمیلِ همهٔ آنهاست، می‌گویم، برای اینکه دوستانی که در گذشته نبودند و آن مسائل را نشنیدند، اگر خواسته باشند این بحث را با همهٔ مُقدماتِ منطقی‌اش، که ضرورتاً با آنها ارتباط پیدا می‌کند، تَعقیب بفرمایند، بدانند.

اولین مساله‌ای که اینجا به عنوانِ یک مسالهٔ کلی، سه‌چهار سالِ پیش، در چهار جلسهٔ پشتِ‌سَرِ هم مطرح کردم، "امت و امامت" ـ البته از دیدِ جامعه‌شناسی ـ بود. "امت و امامت" زیربنای اساسیِ تشیع را در بینش و برداشتِ تشیعِ علوی عنوان کرده است.

بَعد "حسین وارثِ آدم"[۳] است که بینش و برداشتِ تاریخیِ شیعی است، یعنی فلسفهٔ تاریخ با یک نگرشِ شیعی.

دیگری، "فلسفهٔ تاریخ در ادیانِ ابراهیمی" است، که مقایسهٔ فلسفه‌های تاریخ با فلسفهٔ تاریخ در اسلام ـ به معنای اَعمِ کلمه ـ است.

چهارم، "انتظار مذهبِ اعتراض"؛[۴] که مسالهٔ اعتقاد به مُنجیِ موعود و مهدیِ موعود در تشیع با برداشت و بینشِ تشیعِ علوی است.

پنجم، که به خودِ شخصِ حضرتِ امیر می‌رسد ـ ، "علی حقیقتی بر گونهٔ اساطیر" است. موضوعِ سخن اینست که بشریت همواره در جستجوی ارزش‌های متعالی و مطلق بوده و چون به این ارزش‌ها احتیاج داشته، اما در واقعیتِ عینی نمی‌یافته، برای اینکه این ارزش‌ها را روی یک وجود و یک پایه سوار کند، رب‌النوعِ خیالی و اساطیری می‌ساخته، تا بتواند ارزش‌های متعالی را ـ که نیست ـ در وجودِ اشخاص، قهرمانان و شخصیت‌های واقعیِ عینی بپَرستد. اما علی حقیقتی است بر گونهٔ رب‌النوع‌های اساطیری؛ یعنی وجودی است که این ارزش‌های متعالیِ مطلق در او هست ـ مثلِ رب‌النوع‌ها ـ؛ اما برخلافِ رب‌النوع‌ها، که اساطیری هستند و نیازِ بشر آنها را جَعل کرده، علی رب‌النوعی است که در تاریخ تَحَقُّقِ جسمیِ عینیِ انسانی دارد.

بَعد "علی انسانِ تمام"[۵] است، که بحثی مربوط به انسان‌شناسی در مکتب‌های انسان‌شناسیِ جدید است و (در آن) علی از این جهت مطرح شده است.

سخنرانیِ دیگر "علی تنهاست" است.

(دیگری "چه نیازی به علی" است) : این، تحلیلِ زندگیِ حضرتِ علی است : حضرتِ علی در دورهٔ رسالتِ پیغمبر جمعاً ۲۳ سال با او بوده است، که ۱۳ سالِ آن در مکه در راهِ فردسازی و برای تشکیلِ یک گروهِ آگاه و مسئول و تغییردهندهٔ نظامِ اجتماعی، و ۱۰ سال در مدینه در جهاد با دشمنِ خارجی و در مسیرِ ساختنِ یک جامعه (گذشته است). اولین کسی است که دعوتِ پیغمبر را آری گفت و تا لحظه‌ای که زندگیِ پیغمبر تمام می‌شود و در دامنِ او جان می‌دهد، با اوست.

بعد از آن در مدتِ ۲۵ سال، (از سال ۱۱) تا سالِ ۳۵ هجری، که عثمان می‌میرد، علی، مردی که باید رسالتِ پیغمبر را بدونِ وقفه و اِنْقِطاع ادامه می‌داد،

خانه‌نشین است، (در حالی که) اگر پس از مرگِ پیغمبر، او زمامِ مردم را به دست می‌گرفت، به اعترافِ خودِ عُمَر، این شتر را ـ شترِ خلافت و زمام‌داری و حکومت را ـ بر راهِ درست‌اش می‌راند، و به جای اینکه ۲۵ سال در ینبع چاه بِکَنَد، نَخل بِکارد و کشاورزی کُند، قضاوت، مبارزه و رهبری می‌کرد؛ و با ۵ سال حکومت‌اش، (جمعاً) ۳۰ سال بعد از پیغمبر، رهبریِ مداوم و پیوسته، در دستِ علی می‌بود (و شاید بعد به آن شکل زندگی‌اش تمام نمی‌شد). (در این صورت) سرنوشتِ اسلام طورِ دیگری بود و امروز اسلامِ دیگری داشتیم و مُسلمینِ دیگری، و به جای مجموعه‌ای از فُتوحات، لشکرکِشی‌ها و غارت‌ها، در شرق و غرب، به وسیلهٔ کسانی که هنوز خودشان به آموزشِ درس‌های اولیهٔ اسلام نیازمند بودند، اما شمشیرِ مسلمان کردن و رهبری کردنِ همهٔ بشریت را بر روی مردمِ شرق و غرب کشیدند، نهضت‌های انسان ساز و اسلامِ فاتح داشتیم، نه شمشیرهای فاتح، و اسلام در قلب‌ها و اندیشه‌ها، همچون آتشی که در هیزمِ خشک بیفتد، رشد می‌کرد. ولی به هر حال سرنوشت عوض شد و بعد به صورتی درآمد که سرنوشتِ تشیعِ او را هم عوض کردند.

(بنابراین)۲۳ سال همگامیِ او با پیغمبر در جهاد گذشته. شعارِ این ۲۳ سال، ایمان و مکتب بوده و یک مبارزهٔ فکری برای توسعهٔ یک ایدئولوژی، یک ایمان و عقیدهٔ الهی، و برای ایجادِ یک کانونِ قدرتِ اعتقادی، یعنی تحققِ رسالتِ اجتماعی و همچنین رسالتِ معنوی و پیامبرانهٔ پیغمبرِ اسلام. علی از آغاز تا انجامِ حیاتِ پیغمبر ـ در دورهٔ بعثت‌اش ـ، پیشتازِ جبههٔ مجاهدان در ۱۳ سالِ مکه و ـ به خصوص ـ ۱۰ سالِ مدینه است. در اینجا ۲۳ سال جهاد برای مکتب است.

بَعد ۲۵ سال تحمل، سکوت و دیدنِ زشت‌ترین تجاوزها، بدترین منظره‌ها و رنج‌آورترینِ رنج‌ها، بدی‌ها و زشتی‌ها، در متنِ اسلام، در قلبِ اسلام، در مدینهٔ پیغمبر و به نامِ خودِ پیغمبر : این دنیا و این آسمان می‌دیده که علی ریسمانِ چند شتر را در ینبع به دست دارد و آنجا چاه و قَنات می‌کَنَد و نخل می‌کارد و با دست‌های خودش زمین را شُخم می‌زند و می‌کَنَد؛ و در همین حال، کَعبُ‌الاَحبار بر مَسْنَدِ قضاوتِ اسلام نشسته است، و مَروان‌ها بر مَسْنَدِ قدرتِ اجرا و عثمان‌ها و سَعد بنِ ابی وقاص‌ها و خالدِ بنِ ولیدها، پا جای پای پیغمبر! اما رسالتِ بزرگِ علی و بزرگ‌تر از هر شهادت و هر جهادی و بزرگ‌تر از شمشیرهایی که در بَدر و اُحُد و خَنْدَق و حُنین زد، تیغ‌هایی است که اینجا خورده و به خاطرِ حفظِ اسلام دَم برنیاورده؛ به قولِ خودش، "خار در چشم

و استخوان در حلقوم"، ۲۵ سال ساکت ماند، تا اسلام بماند؛ همچون کودکی که میانِ مادرش و زنی مُدعی و متجاوز مطرح شده، و مادر می‌بیند که اگر به کِشمَکش و جنگ بپردازد، این بچه ـ که این زنِ بیگانه در آغوش گرفته و مُدعی است که مالِ اوست ـ آسیب می‌خورد، و هرگز چنین سرنوشتی این مادرِ دروغین را وادار نمی‌کند که صرفِ‌نظر کند و تا همه جایش حاضر است؛ در این حالت، مادر است که از کِشمَکش صرف‌نظر می‌کند، از مادری‌اش صرفِ‌نظر می‌کند تا کودک بماند، ولو در آغوشِ دیگری!

بَعد، ۵ سال حکومتِ او بعد از عثمان است؛ برخلافِ ۲۳ سالِ اول، که فقط یک جهادِ فکری (و اجتماعی) برای اشاعهٔ اسلام و مکتب بود و (برخلافِ) ۲۵ سال تحمل و نشان دادنِ عالی‌ترین رشدِ اجتماعی و نفیِ خود و (نفیِ) حقِ خود و خاندانِ خود (حقِ مُسلمِ مطلق است)، برای وحدت و به خاطرِ حفظِ این طفلِ نوزادی که سرپرستاش را از دست داده، در این ۵ سالی که حکومت به دستِ علی افتاده، جهاد در صحنه‌های مختلف فقط برای استقرارِ عدالت است و عجیب است که این ۵ سال حکومت خیلی قابلِ مطالعه است، و متاسفانه از آن کم سخن گفته شده است.

غالبِ رهبرانِ جهان دو دوره دارند : یکی دورهٔ انقلابی، که در برابرِ قدرتِ حاکم مبارزه می‌کنند و می‌جنگند و بینش و برداشت و رفتارِ انقلابی دارند، و دیگری دوره‌ای که روی کار می‌آیند، که برعکس، گرایشِ کم یا بیش محافظه کارانه می‌یابند و به قولِ خودشان دورهٔ زندگیِ آرام و دورهٔ مصلحت اندیشی‌های ملی و قومی پیش می‌آید. برعکس، علی، در موقعی که زمامِ حکومت را به دست ندارد و خلفای غَصب کنندهٔ حقِ او روی کارند و حتی تیپی مثلِ عثمان دیگر همهٔ ارزش‌ها و همهٔ روابط و ضوابطِ اسلامی را حتی در ظاهر حفظ نمی‌کند، در این دوره که علی ـ از نظرِ مسئولیتِ اجتماعی ـ یک فرد است و مقامِ غیرِ رسمی است، و قدرت دستِ دیگران است، و او رهبرِ اقلیت است، در اینجا مبارزهٔ انقلابی ندارد و به خاطرِ وحدت تحمل می‌کند؛ و برعکس، از وقتی که روی کار می‌آید و حکومت را به دست می‌گیرد و خودش زمام‌دارِ رسمیِ جامعه می‌شود، دورهٔ انقلابی آغاز می‌شود و دست به انقلاب می‌زند و شاید اولین انسانی است در تاریخِ بشر که هنگامی که قدرت دستاش نیست، به خاطرِ حفظِ قدرتِ جامعه و این ایمان و عقیده در برابرِ دشمنِ خارجی، ساکت است، و وقتی که حکومت به دستاش می‌آید و بر اوضاع مسلط می‌شود، انقلابی می‌شود. اینست که ۵ سال دورهٔ انقلابی در زندگیِ علی، دورهٔ حکومتاش

است. این غیر از حرفِ جرج جرداق است. جرداق می‌گوید که "همهٔ رهبرانِ عالم، (قبل از روی کار آمدن) رهبرانِ بزرگ و مترقی و انقلابی بودند و وقتی که روی کار می‌آمدند محافظه کار می‌شدند، برخلافِ علی که هم در دوره‌ای که حکومت دست‌اش نبود انقلابی بود و هم وقتی که حکومت دست‌اش آمد انقلابی ماند". این حرفِ درستی است، اما با آنچه من می‌گویم کمی اختلاف دارد، و آن اینست که وقتی که زمام دست‌اش نیست، به خاطرِ حفظِ قدرت، انقلاب نمی‌کند و تحمل می‌کند؛ انقلابی بودن و انقلاب کردن را از وقتی آغاز می‌کند که رسماً حاکم است و قدرت در دست‌اش است. اینست که ۵ سال دورهٔ انقلاب در زندگیِ علی، به عنوانِ یک رهبر، دورهٔ پیش از رسیدن‌اش به حکومت نیست، (بلکه) دورهٔ حکومت‌اش است، و آغازِ دورانِ انقلابی در زندگیِ او، از نظرِ اجتماعی، آغازِ روی کار آمدن‌اش، از نظرِ سیاسی، است.

بنابراین زندگیِ علی تقسیم می‌شود به سه فصل : ۲۳ سال جهاد برای مکتب، ۲۵ سال تحمل برای وحدت و ۵ سال انقلاب برای عدالت. این، یکی از سخنرانی‌هایی بود که اینجا کردم و در این عنوان، مسائلِ اساسی مطرح است.

اینها ابعادِ اساسیِ زندگیِ حضرتِ علی است؛ اینکه به این سخنرانی‌هایی که شده، اشاره می‌کنم، به خاطرِ اینست که نمی‌خواهم فقط نقل قول کنم یا فقط یک اطلاع بدهم. اینها مسائلِ اساسی است که در زندگیِ علی ـ که امشب می‌خواهم از آن صحبت کنم ـ مطرح است، و برای اینکه این مسائل را، که در عینِ حال طرحِ شان لازم است، تکرار کرده باشم، به این شکل فهرست وار عنوان می‌کنم.

یک مسالهٔ اساسیِ دیگر در زندگیِ علی اینست که برخلافِ اینکه تشیعِ صفوی امروز مطرح شده و در کنارِ تشیعِ علوی خودنمایی می‌کند، وقتی که می‌گویم "تشیعِ صفوی"، به این معنی نیست که این تشیع فقط از زمانِ صفویه ساخته شده و پیش از آن وجود نداشته. نه! اصولاً تشیعِ صفوی از زمانی ساخته شده که تشیعِ علوی به وجود آمده. در زمانِ صفویه این تشیع، رسمیت و حاکمیت پیدا می‌کند؛ واِلّا تشیعِ صفوی، به عنوانِ یک نوع مکتب ظاهراً به شکلِ تشیعِ علوی ساخته شده ولی از لحاظِ محتوی ضدِ تشیعِ علوی است، از آغاز همگام با تشیعِ علی به وجود می‌آید و اولین کسی که در برابرِ علی و شیعیانِ راستینِ علی شعارِ تشیع می‌دهد ـ اما "تشیعِ صفوی" ـ ، ابوسُفیان است. اوست که وقتی علی می‌رود و خانه می‌نشیند و با ابوبکر بیعت نمی‌کند،

اما شمشیر هم نمی‌کشد،[۶] برافروخته وارد می‌شود و به علی و عباس رو می‌کند و می‌گوید : ای خوارها، ای کسانی که خواری را تحمل می‌کنید، چرا اینجا بنشینید و حقِ تان را نگیرید و این قبایلِ تمیم و عدی بیایند و بر شما حاکم شوند؟ این حق، مالِ شماست؛ بلند شوید و جلو بیفتید و حقِ تان را بخواهید! من در دفاع از حکومتِ تو و ولایتِ تو تمامِ کوچه‌های مدینه را پُر از سواره و پیاده می‌کنم!

(بنابراین) در برابرِ ولایتِ علی یک ولایتِ ضدِعلی هم وجود دارد، به نامِ علی و از حلقومِ ابوسفیان : در همان موقع‌ای که اولین قدرتِ تشیع در خانهٔ فاطمه و در پیرامونِ علیِ خاموش و غم‌زده تشکیل می‌شود (اولین نقطهٔ تشیع در تاریخ تشکیل شده)، این هم اولین فریادِ تشیعِ ضدِعلی از حلقومِ ابوسُفیان است؛ و همان فریاد است که بعد همهٔ کسانی که می‌خواستند تشیع را مَسخ کنند و آن را وسیله‌ای برای نفیِ اسلام سازند،[۷] کم کم آن را پرورش دادند، بزرگ‌اش کردند، عناصرِ خارجی را واردش کردند، چهره‌اش را دگرگون کردند و به قدری سرمایه‌دار و غنی‌اش کردند که در دورهٔ صفویه با یک کوششِ بسیار آگاهانه و متفکرانه و متدبرانه صورت یک مکتبِ تدوین شده یافت، و همان‌طور که امام صادق، مکتبِ علوی را تاسیسِ علمی کرد و تدوین کرد، در این دوره اینها مکتبِ تشیعِ صفوی را تاسیس و تدوین کردند و به شکلِ یک متنِ مبوب و مدون و رسمی اعلام کردند. بنابراین تشیعِ صفوی پیش از صفویه، از آن زمان، وجود داشته است.

و نیز وقتی که می‌گویم تشیعِ صفوی بعد از (ظهورِ) صفویه رسمیت پیدا کرد، به این معنا نیست که آنچه بعد از صفویه هست، همه‌اش تشیعِ صفوی است. خیلی ساده است : خصوصیات و ضوابطِ تشیعِ علوی و تشیعِ صفوی، ولایتِ ابوسُفیانی و ولایتِ علوی، در کنارِ هم کاملاً مشخص است، معانی‌اش معلوم است و رفتارش مشخص است؛ بینش‌اش، گرایش‌اش، وظایف‌اش، مسئولیتِ اجتماعی‌اش، ارزش‌های انسانی ـ اخلاقی‌اش، بینشِ فکری‌اش، همه مشخص است، و امروز هر کسی می‌تواند تشخیص بدهد که این بینش، این برداشت، این نوع راه و این طرزِ تفکر از تشیعِ صفوی است یا از تشیعِ علوی است، و بر اساسِ این ضابطه‌های دقیق، آدم‌ها، فعالیت‌ها، کارها و برنامه‌ها را ارزیابیِ دقیق کند و بشناسد. از زمانِ صفویه تا الان نیز همواره بزرگ‌ترین پاسدارانِ حقیقت، پاسدارانِ حَریّت، پاسدارانِ اسلامِ راستین و پاسدارانِ حقیقتِ راهِ علی، به نامِ علمای راستینِ تشیع و علمای بزرگِ تشیعِ علوی، وجود

داشته‌اند و وجود دارند، و در کنارِشان نیز روحانیونِ تشیعِ صفوی و افرادِ معتقد به تشیعِ صفوی. بنابراین این سوء تفاهم پیش نیاید که وقتی می‌گویم، از زمانِ صفویه، تشیعِ صفوی روی کار آمد و رسمیت پیدا کرد، به این معنی است که تشیعِ علوی مُنقرض شد. هرگز! و خوشبختانه، علی رغمِ آن همه کوشش‌ها و آن همه کِشش‌ها و هوشیاری‌ها، هنوز جاذبهٔ تشیعِ علوی، بینشِ تشیعِ علوی و راه و حقیقتِ تشیعِ علوی زنده است، و هنوز در متنِ جامعهٔ علمیِ ما، در متنِ جامعهٔ راستینِ علمای دینیِ ما، تشیعِ علوی، قدرت، نیرو و جاذبه دارد و پاسدار و حامی دارد.

آنچه می‌خواستم امشب عرض کنم به صورتِ یک درس بود، ولی متاسفانه بسیار مُفصل است و فرصت بسیار اندک، و شاید امشب، چون شبِ میلادِ حضرتِ امیر است، فرصت و مَجالِ گوش دادن به یک سَبکِ بیانِ درسی برای عدهٔ زیادی نباشد. اینست که لَحنِ درسی و همچنین استدلالاتِ رسمیِ درسی را دَرز می‌گیرم و این بحث را برای یک فرصتِ دیگر می‌گذارم و مسالهٔ کلی را مطرح می‌کنم.

آن مساله به این عنوان است که امشب می‌خواهم، همان طور که در "پدر، مادر، ما متهم‌ایم"[۸] به نمایندگی از نسل‌ای سخن گفتم که از دین گُریزان است و اعتراضات‌اش این است و علتِ گریزش از مذهب این است (بعد بعضی‌ها جواب مرا دادند!)، در اینجا از قولِ طبقه‌ای همفکر یا همراه یا هم‌سن یا هم‌طبقهٔ فرهنگیِ خودم، در این زمان، در ایران و خارج از ایران، در کشورهای اسلامی و در دنیای سوم، یا اصلاً در قرنِ بیستم، (سخن بگویم)؛ بی آنکه تکیه بر مذهبِ خاص داشته باشم، بی آنکه بخواهم بر اساسِ ضابطه‌های دینی مساله را عنوان کنم، بی آنکه مسالهٔ کلامی و حدیثی و اختلافاتِ فکری و اعتقادی و مذهبیِ بسیار پیچیده‌ای را، که در پیرامونِ این مساله وجود دارد ـ و خودِ من هم تا جایی که می‌توانستم مطرح کردم ـ، طرح کنم.[۹]

فرض را بر این می‌گذارم که ما یک عده جوانِ روشنفکر و جزءِ طبقهٔ اَنتلکتوئل، از آمریکای لاتین، خاورِ دور، آسیا، یا آفریقا هستیم. مقصودم "تصدیق دار" نیست، بلکه جوانِ آگاهی است که در راهِ سرنوشتِ ملتِ خود، نسلِ خود و زمانِ خودش احساسِ مسئولیت می‌کند و متعهد است، و برای استقرارِ حقیقتی که او معتقد است و شعارهایی که مکتبِ او و آرمانِ او اعلام می‌کند، مبارزه می‌کند و جبههٔ مبارزه‌اش مشخص است، و همچنین کاملاً نسبت به تعهدِ انسانیِ خودش در جامعهٔ خودش آگاه است. این، مخاطبِ من است، و من خودم جزءِ اینها هستم، و با هم می‌خواهیم مساله را مطرح کنیم. چه مساله‌ای

را؟ می‌خواهیم نیازهای خودمان را مطرح کنیم، مسلماً آن دانشجو یا جوانی که در امریکای لاتین است، وضعِ زندگی‌اش، زندگیِ اجتماعی‌اش، نظامِ سیاسی‌اش، نظامِ اقتصادی‌اش، فرهنگ‌اش، تاریخ‌اش، مذهب‌اش، و رشدِ اجتماعیِ مردم‌اش با آن رفیقِ دیگرمان که در آسیای دور است، با آن کسی که در آفریقای سیاه است، با آن کسی که در آفریقای شمالی است، با آن کسی که در هند، در ایران، در ترکیه، در یونان و یا در اروپای شرقی است، فرق دارد. اینها شرایطِ مختلف دارند و نظامِ اجتماعی آنها، فرهنگِ شان، زبانِ شان، مشکلاتِ خاصِ بومیِ شان و همچنین مردمِ شان و نظامِ حاکمِ اجتماعیِ آنها و همچنین روابطِ طبقاتیِ آنها با هم یکی نیست. اما هم چنان که فِرانتس فانون می‌گفت :

"... دنیای سوم علی رغمِ اختلافاتِ داخلی‌اش، علی رغمِ فرهنگ‌ها، مذهب‌ها، زبان‌ها، سطحِ رشدِ اقتصادی و تیپِ تولیدِ مختلف و رابطه‌های مختلفی که با غرب دارند، با هم مختلف‌اند، اما در اساسی‌ترین شعارها، اساسی‌ترین مبانیِ اعتقادی و اساسی‌ترین مبانی‌ای که یک ایدئولوژی را می‌سازد و یا شکل می‌دهد همه با هم مشترک‌اند..."

و بنابراین (این، حرفِ فرانتس فانون است) :

"... همهٔ روشنفکرانِ دنیای سوم، چه آفریقایی، چه آمریکای لاتینی و چه آسیایی، باید بکوشند تا جهتِ مسئولیتِ خودشان را در زمان و تعهدِ روشنگری و روشنفکریِ خودشان را در جامعهِ‌شان بر مبنای کلی‌ترین شعارها و ایده‌آل‌ها و خواست‌های مشترک در دنیای سوم پی ریزی کنند و به جای اینکه در قالب‌های بومی، محلی و شخصی مَحبوس و محدود بشوند، در یک جهان بینیِ وسیع، در سطحِ بشریتِ قرنِ بیستم و در مسیرِ جبرِ تاریخی که به طرفِ آینده می‌رود و همچنین بر اساسِ اساسی‌ترین و بزرگ‌ترین پایه‌های اعتقادی و هدف‌های مشترک که در دنیای سوم با هم مشترک‌اند، مکتبِ خود را پی ریزی کنند..."

بنابراین یک سیاهِ آفریقایی، یک آمریکای لاتینی و یک آسیایی ـ شرقی یا غربی ـ، به هر حال وابسته به دنیای مشابهٔ سوم است (رنج‌های مشترک و هدف‌های مشترک دارند). همچنین چون این انسان، این جوان و این روشنفکرِ آگاه، در قرنِ بیستم است، در همان حال که بسیاری از مسائلِ اجتماعی،

دنیای سوم را از دنیای اول و دوم جدا می‌کند، ولی از آنجا که همه روشنفکرِ قرنِ بیستمی هستند، نسلِ جوان و آگاهِ غرب نیز، که جزءِ دنیای سوم نیست، در جستجوی شعارها و هدف‌ها و یا رنجور از رنج‌ها و کمبودهایی است که، روشنفکرِ دنیای سوم نیز در آن با او مشترک است.

بنابراین حرفِ من اینست که همهٔ روشنفکرانِ قرنِ بیستم یک نیازِ مشترک دارند و نیز همهٔ روشنفکرانِ دنیای سوم هدف‌ها، دردها و مبانیِ اعتقادیِ مشترک و مشابه، و نیز (روشنفکرانِ) دنیای اسلامی، هدف‌ها، دردها، رنج‌ها و شعارهای مشترک. بنابراین روشنفکری که در ایران یا در یک کشورِ دیگرِ اسلامی است، با روشنفکرانِ همهٔ دنیای اسلامی وجوهِ اشتراک بسیار دارد، با روشنفکرانِ همهٔ دنیای سوم، وجوهِ اشتراکِ کمتر و با همهٔ روشنفکران‌ای که در قرنِ بیستم در جستجوی یک راه و یک هدف هستند و به عصیان علیهٔ فرهنگِ حاکمِ امروز دست زده‌اند، هدفِ مشترک و وجوهِ مشترکِ کمتر. بنابراین مساله در سه زمینه مطرح است : در قرنِ بیستم، برای روشنفکر، در سطحِ جهانی؛ برای دنیای سوم در یک سطحِ محدودتر (دنیای سوم، همان طور که گفتیم، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا است)؛ و همچنین برای جامعهٔ اسلامی در یک سطحِ محدودتر؛ و به همان دلیل هر چه محدودتر است، وجوهِ مشترک بیشتر است برای اینکه مشکلات مشابه‌تر است. بنابراین من در اینجا با روشنفکرِ مسلمان در جامعه‌های دیگرِ اسلامی وجوهِ مشترک و دردهای مشترکِ بیشتر، در دنیای سوم کمتر و در سطحِ جهانی باز هم کمتر (دارم).

بنابراین فرض را بر این می‌گذارم که ما، گروهی که در اینجا نشسته‌ایم، در سمیناری از جوان‌ها و روشنفکرهای سراسرِ دنیا هستیم، که در کمیسیون‌ای (از آن) سمینارِ خاصِ دنیای سوم و در کمیسیون‌ای سمینارِ خاصِ جوان‌ها و روشنفکرانِ دنیای اسلامی (برقرار) است، و می‌خواهم در هر سه زمینه و هر سه صحنه، بسیار سریع، خطوطِ اولیهٔ تصویرِ شخصیت، ایدئولوژی و مکتب‌ای را طرح کنیم که هیچ کدام‌مان نسبت به آن سابقهٔ ذهنی نداریم.

برای این کار من از دانشجویانِ کلاس که اینجا تشریف دارند و کسانِ دیگری که خواسته باشند، فقط تقاضا می‌کنم که چند تیتر را یادداشت بفرمایند، برای اینکه باید بر روی آن مطالعه کنند؛ گر چه امشب برای سخنرانی و اَمثالِ این چیزهاست، ولی اینها، برای چنین سمینارِ فرضی، یک کارِ اساسی و یک طرح برای مطالعه است. چهره‌ای که می‌خواهم، در قرنِ بیستم، به عنوانِ سمبل و تَجَسّمِ یک ایدئولوژی مطرح و عنوان کنم، دارای این خصوصیات است

(البته این کامل‌ترین خصوصیات‌اش نیست، اما اساسی‌ترینِ آنهاست) :

۱. علی، نخستین نسل در انقلابِ اسلامی

در انقلابِ اسلامی، نخستین نسل‌ای است که اساساً وجودش با اولین بارشِ وَحی، یعنی آغازِ ایدئولوژی، و همچنین با اولین آغازِ نهضتِ انقلابی آغاز شده است. یعنی بلافاصله، تا بعثتِ پیغمبر آغاز شده و کلمه بر قلبِ پیغمبر، به عنوانِ بنیان گذارِ این فکر، نازل شده، نُزولِ دوم‌اش بر قلبِ اوست، و در این موقع ۸ ساله یا ۱۰ ساله است.

۲. علی در خانهٔ پسر عمو

چیز عجیب اینست که در جامعهٔ قبایلیِ آن زمان، که تعصب‌های خانوادگی خیلی شدید است، دستِ تقدیر، برای سرنوشتی که در کارِ ساختن‌اش است، این کودک را که پدرِ بسیار متشخصی مثلِ ابوطالب دارد، به نامِ فقر، به خانهٔ پسر عمو می‌کشاند، و او در کنارِ فاطمه و با کسی بزرگ می‌شود که سرنوشت، پیوند و طرح و نقشهٔ شگفتی برای این دو کودک پیش بینی کرده است.

۳. رابطهٔ متقابلِ پیغمبر و علی

رابطهٔ پیغمبر و علی رابطهٔ متقابلِ عجیبی است : پیغمبر که فرزندِ عبدالله و نوهٔ عَبدالْمُطلّبِ ثروتمند و متشخص است، به قدری یتیم و فقیر می‌شود که ناچار به خانهٔ ابوطالب پدرِ علی می‌رود و فاطمه ـ مادرِ علی ـ پرستارش می‌شود. بعد از اینکه پیغمبر در زیرِ سرپرستی و پرستاریِ پدر و مادرِ علی بزرگ می‌شود، خودِ خانوادهٔ علی وَرشِکست می‌شود، به طوری که بَعد علی ـ درست مثلِ اینکه دارد جواب‌اش گفته می‌شود ـ به نامِ فقر واردِ خانهٔ پیغمبر می‌شود و تحتِ سرپرستیِ پیغمبر و خدیجه بزرگ می‌شود. یعنی پیغمبر، کودکی‌اش را در دامنِ مادرِ علی و در زیرِ دستِ پدرِ علی و علی، برعکس، کودکی‌اش را در زیرِ دستِ پیغمبر و در حمایتِ خدیجه یعنی پدرِ فاطمه و مادرِ فاطمه می‌گذراند. این، طرحِ کاملی بوده که از اول‌اش تدوین شده است.

۴. علی، مظهرِ جهاد و رهبریِ جنگ

علی مظهرِ شمشیر و قدرتِ جهاد در جبهه و همچنین قهرمانِ رهبریِ جنگ است و این، غیر از قهرمانیِ جنگ است؛ او مظهرِ فرماندهی است. بلافاصله در اُحُد بعد از افتادنِ حَمزه، علی به عنوانِ هم بزرگ‌ترین شمشیرزن و هم بزرگ‌ترین رهبرِ جبهه و فرماندهٔ جنگ، مشخص و مطرح می‌شود. تا موقعی که حمزه بود، بزرگ‌تر بودنِ حمزه، قهرمانیِ او و شخصیتِ شگفتِ او مطرح بود (حمزه در خودِ اُحُد می‌افتد و به وسیلهٔ "وَحشی" تِرور می‌شود).

اُحُد پنج جبهه است : در جبههٔ اول پیروزی با مسلمان‌هاست؛ جبههٔ دوم شکستِ بسیار شگفت‌انگیزِ مسلمان‌ها، مُتلاشی شدنِ جبهه و کشته شدنِ مصعب بن عمیرِ فرمانده و افتادنِ پیغمبر در آن گودال و زخمی شدن و مجروح شدن‌اش است. بعد که در اینجا جبهه متلاشی می‌شود، علی مثلِ یک روح و با سبک‌باریِ یک روح جلوِ جبهه را می‌گیرد و برمی‌گرداند و برای حمایت از جانِ پیغمبر دور او را می‌گیرد و همچنین باز با سرعت در جلوِ خَندَق، سنگر را برای برگرداندنِ فراری‌ها می‌گیرد، و با این تلاشِ شگفت‌انگیز، در موقع‌ای که همه‌چیز متلاشی شده بود جبههٔ سوم را می‌سازد و (هنگامی) که همهٔ مدینه تهدید شده بود و پیغمبر در آستانهٔ نابود شدن قرار گرفته بود، جبههٔ جنگِ متلاشی شده‌ای را به یک جبههٔ دفاعی تبدیل می‌کند، (به طوری) که ابوسفیان ناچار جنگ را نیمه تمام در اُحُد می‌گذارد و می‌رود.

از اینجا علی، بعد از افتادنِ حمزه، بلافاصله به عنوانِ بزرگ‌ترین فرماندهٔ جنگ در میانِ مجاهدینِ پیغمبر مشخص می‌شود. پیش از این، او به عنوانِ یک قهرمان است، یک شمشیرزن است؛ اما در اینجاست که به عنوانِ فرماندهٔ سپاه، به خصوص در سخت‌ترین و دشوارترین حالتِ جنگ، خودنمایی می‌کند و به تاریخ معرفی می‌شود.

۵. مردِ سیاست و مسئولیتِ اجتماعی

(علی) حتی در عصرِ خُلفایی که حقِ او را غَصب کرده‌اند ـ و او از وضع (در زمانِ آنها) به شدت ناراضی است ـ ، مسئولیتِ اجتماعی‌اش را فراموش نمی‌کند. من زیاد نمونه نقل نمی‌کنم، برای اینکه غالباً نمونه‌ها را شنیده‌ایم و مطرح می‌شود. من اینجا فقط به خاطرِ مطالعه فصل بندی می‌کنم.

۶. مردِ کارِ یَدی، کشاورزی و تولید

این "نخاوله" که شیعه هستند و الان در مدینه نخل کارند، یادگارِ اولین کاری هستند که حضرتِ امیر در دوره‌ای که از سیاست کنار زده می‌شود، می‌کند. او آنجا به یک تولیدِ کشاورزیِ عجیب می‌پردازد؛ هم در اطرافِ مدینه چاه‌هایی می‌زند که در خودِ میقاتِ مسجد شجره هست ("آبار" علی)، و هم در ینبع که دور از مدینه است یک مرکزِ کشاورزی می‌سازد و به تولید می‌پردازد و شاید برای اولین بار است که کسی در این منطقه اساساً کشاورزی را، به شکلِ دقیق‌اش و به شکلِ یک سرمایه گذاریِ یک کارِ مُتراکم و برجسته، شروع می‌کند. البته باغ‌های نَخلستان در اطرافِ مدینه، به صورتِ خیلی بَدَوی وجود داشته، ولی در دورهٔ قبایلی، کارِ اساسی بیشتر تجارت و دامداری است؛ و علی است که برای اولین بار خودش، به تنهایی، در تبدیلِ مسالهٔ دام داری و مسالهٔ تجارت ـ به آن شکلِ بَدَوی و کاروانی‌اش، در آن نظام ـ به تولیدِ کشاورزی نقشِ یک بنیان گذار و موسس را دارد.

۷. مظهرِ نَثر و شعر

دیوانِ شعری که مَنسوب به حضرتِ امیر است، الان در دسترسِ هست. البته من زیاد بر آن تکیه نمی‌کنم؛ اما چیزی که به آن بیشتر تکیه دارم، نثر است. آنچه غالباً متوجه نیستند اینست که نثرِ نهج‌البلاغه را الان با نثرِ متونِ دیگر مقایسه می‌کنند و می‌گویند "این قدر باشکوه است، این قدر با ارزش است"؛ (در حالی که) باید عاملِ زمان را در نظر بگیرند؛ به این معنی که در موقعی که نهج‌البلاغه تدوین شده، اساساً زبانِ نثرِ عَرب، زبان نبوده؛ فقط شعرِ عَرب است که به شکلِ بسیار محدودی بَرجستگی دارد، ولی نثرِ عرب، در قرنِ اول، هرگز نثری که بشود به آن "متن" گفت، نیست. بعضی از نامه‌هایی که از قرنِ اول مانده، نشان می‌دهد که نامه‌ها عبارتند از چند کلمهٔ بسیار خشک و بدونِ جمله سازیِ درست، در صورتی که نهج‌البلاغه نشان دهندهٔ نثری است که در دورهٔ کمالِ ادبیاتِ یک زبان و در عالی‌ترین مرحلهٔ تلطیفِ زبانِ نویسندگی و همچنین ادبیات ممکن است پیدا شود. در دوره‌ای که اساساً هنوز یک کتاب وجود ندارد و شاید علی، و حتی اطرافیان و ملت و محیطاش، غیر از قرآن، کتابِ دیگری نخوانده‌اند، از چنین کسی، در آن سطح و در یک جامعهٔ کاملاً بَدَوی، نثری در این حد ظریف، عمیق، خوش آهنگ و ثروتمند از لحاظِ تَعبیر، یک اِعجاز است، و نشان دهندهٔ لطیف‌ترین حالتِ ادبی و

هنری و کلامی در یک انسانِ بسیار پیشرفته، از نظرِ ادبیات، است.

۸. سخن وری و سخن گویی

غالباً این گونه معروف است که کسانی که خوب چیز می‌نویسند، نمی‌توانند خوب حرف بزنند و کسانی که خوب حرف می‌زنند، نویسندهٔ خوبی نیستند. بسیار کم‌اند که هر دو استعداد را در اوج داشته باشند؛ (در حالی که) هم سخن و هم قلمِ علی ـ هر دو ـ ، که در نهج‌البلاغه هست، در عالی‌ترین سطح است، که در زمانِ او ممکن نبوده. از نظرِ سبک شناسی می‌گویم.

۹. علیِ فیلسوف

اگر در اوایلِ نهج‌البلاغه نگاه کنید، به متون‌ای بر می‌خورید مقاله مانند، که گویی از یک مغزِ فیلسوفِ دقیق اندیشِ عقلی تراوش کرده؛ گویی آتن است که سخن می‌گوید یا اسکندریهٔ قرونِ سوم و چهارم است که سخن می‌گوید، اگر کسی بخواهد از روی سبک شناسی قیاس کند، هرگز قابلِ پیش بینی نیست که کسی اندیشهٔ فلسفی در این حد از عمق، و جهان بینی در این وسعت، و بینشِ عقلی و استدلالِ منطقی و عقلی در این حد از استحکام دارد، یک کارگر است، یا یک سخن ران و خطیبِ اجتماعی است و یا یک شمشیرزن و فرماندهٔ جنگ و یک افسرِ بسیار رشیدِ صحنه‌های شمشیر و خون است!

۱۰. علی، مظهرِ بینش‌ها و ابعادِ متضاد! [۱۰]

در (میانِ) بینش‌های انسانی، بینشِ عرفانی، و گرایشِ بسیار شدید و نزدیکِ زمینی، جزیی نگر و اجتماعی، دو بینش متضاداند؛ و در علی آن چنان با هم سازش یافته‌اند که قابلِ تفکیک نیستند: از یک سو بینش و تعقلی دارد، که در اوجِ ماورای هَستی، اَبدیت، مُطلق و مُجَرَدات، جولان دارد، و از یک طرف جزیی نگر، عینی نگر و به شدت طبیعت گرا است، که آدم باور نمی‌کند که کسی که آن تعبیرات و آن بینش را راجع به ذاتِ مُتعال و راجع به خدا و راجع به مرگ دارد، همان کسی است که به آن ظرافت و زیبایی یک منظرهٔ طبیعی را توصیف می‌کند، چنان که یک نقاش طاووسی را! اینها استعدادهایی

است که در یک انسان جمع نمی‌شود. آدم‌هایی هستند که استعدادهای متضاد و مختلف دارند، اما در یکی قوی و در استعدادهای دیگر متوسطاند. (اما علی در حالی که) مظهرِ یک احساسِ سرشار از عشق و محبت است (گاه به قدری احساس‌اش رقیق و قلب‌اش لطیف است که گویی عاطفهٔ یک عارف یا یک شاعر را نشان می‌دهد، و دیگر هیچ چیز غیر از این نیست!)، از سوی دیگر چنان صلابت و قاطعیّت و خشونتی در راهِ حق نشان می‌دهد که قابلِ تصور نیست که چنین کسی که با شمشیرش از صحنه می‌آید و واردِ خانه می‌شود و به همسرش می‌گوید که "این شمشیر را بِشور"، همان کسی است که دارای عواطفای به آن حَد ظریف و احساساتی به آن حَد رقیق است.

خَوارج، در اسلام، دوازده هزار تَن مُقدسِ بسیار باتقوا و عابد و زاهدی بودند، که در میانِ مسلمین مشخص و معروف بودند. ابنِ عباس نشان می‌دهد که اینها چه کسانی بودند: "پیشانی آنها از طولِ سُجود قرحه بسته و دست‌هایشان از بَس در حالِ سُجود بر روی خاک و ریگ‌زارهای داغ و خاشاکِ زمین چسبیده بوده و چسبیده مانده، مثلِ کفِ پای شتر پینه بسته" (این عبدالله بنِ عباس است که دربارهٔ اینها صحبت می‌کند)! اینها همه حافظِ قرآن، شب‌زنده‌دار و روزه‌گیر و مُتهجد، و کسانی بودند که در امرِ به معروف و نهیِ از منکر به اندازه‌ای مُتِعصب و به اندازه‌ای فداکار بودند، که دشمن را به شگفتی می‌انداخت: یکی از خَوارج از طرفِ مخالف نیزه خورده بود و نیزه به شدت در پهلو و ران‌اش فرو رفته بود، به عهد خودش را ـ جنازهٔ خودش را ـ به طرفِ قاتل‌اش می‌کشاند و فریاد می‌زد "خدایا، خدایا، مرا هر چه زودتر در آغوشِ رحمتت بگیر و نگذار بمانم" و از او طلب می‌کرد که ضربهٔ دیگر بزند! معاویه پدرِ یکی از این کسانی را که جزءِ خَوارج بود، فرستاد که "برو، پسرت را بردار و بیاور و بگو از این کار دست بردارد". او پیش پسرش آمد و التماس کرد که "بیا و دست از این کار بردار". پسرش که از تیپ‌های مذهبیِ بسیار مُتعصب و متهجد بود، گفت "نمی‌کنم". گفت "می‌روم و بچه‌ات را ـ که نوهٔ خودم باشد ـ برمی‌دارم و جلویت می‌آورم تا رَحم در دلت بیاید و بفهمی که من ـ که پدرت هستم ـ در برابرِ تو چه احساسی می‌کنم"! گفت "این را بدان که در راهِ حق، من به دیدارِ ضربهٔ شمشیر از چهرهٔ فرزندم تشنه‌تَرم".

اینها علی را تکفیر کردند. چه کسی جرات دارد بر روی اینها شمشیر بکشد؟

اما در این جبهه می‌بینیم که به ایوبِ انصاری پرچمِ اَمان را می‌دهد و می‌گوید "برو یک گوشه بایست" و اعلام می‌کند که "هر کس زیرِ این پرچم آمد، در اَمان است". سخن گفت، حرف زد، حُجّت را تمام کرد، "جوش" زد، خیلی مُدارا کرد ـ کارهای عجیب ـ ، ولی قبول نکردند، بالاخره هشت هزار نفرشان آمدند و چهار هزار نفر ماندند. اینجا وقتی که دیگر نوبتِ شمشیر شد و دید که اینها عاملِ خیانت و نابود کردنِ مردم به وسیلهٔ تقدسِ منحرفانهٔ مذهبی و بی‌شعوریِ‌شان هستند، باید مثلِ یک زخم، مثلِ یک جراحت، (از میان) بَرِشان می‌داشت : شمشیر را در میانِ اینها می‌گذارد و تقریباً همهٔ‌شان را نابود می‌کند، و بعد خودش می‌گوید "... این فتنه‌ای بود که هیچ کس جز من جراتِ نابود کردن‌اش را نداشت...". اینجا دیگر حفظِ حیثیت و وجههٔ عمومی و افکارِ عمومی و... نیست.

اما از طرفِ دیگر یک حالتِ کاملاً ضدِ این هست، که (نشان می‌دهد) چگونه یک روح، یک وجود و یک فردِ آدمی تا این حَد (بزرگ) است که این همه استعداد را در خودش جا داده است. اصلاً مثلِ اینکه از همهٔ جهان بزرگ‌تر است. همین خَوارج بسیار بی‌شرفی می‌کردند : کارشان به جایی رسید که بعد از اینکه جدا شدند، آن داستانِ حَکمیّت را درست کردند. با آن همه بی‌شرمی و به زور، حَکمیّت را بر خودِ حضرتِ علی تحمیل کردند : مالکِ اشتر داشت فتح می‌کرد، بنی امیه داشتند شکست می‌خوردند و معاویه رفته بود. عَمروعاص قرآن را بر سرِ نیزه کرد (عَمروعاص، برای اولین بار در تاریخِ اسلام، بنیان گذارِ "قرآن بر سرِ نیزه کردن"، علیهِ قرآن، بود). (سپاهِ علی) داشت پیروز می‌شد؛ اما یک مرتبه این مقدس‌های خَوارج داد زدند که "ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم؛ این قرآن مُقدس است"! هر چه علی داد زد که : "...آخر کدام قرآن مقدس است؟ این قرآنی که روی پرچمِ عمروعاص است، کاغذ است و خط است؛ کاغذ و خط مقدس نیست! این معنی است که مقدس است؛ این قرآن یک شیءِ مُتبَرَکِ مقدس نیست؛ این قرآن یک پیام است، سخن است؛ آنجا که پیامِ قرآن، سخنِ قرآن، رفتار و روشِ قرآن و خودِ حرف هست، خودِ قرآن هم هست؛ اگر نیست، کاغذ و قلم و مُرکّب است! این را بزنید، که فریب و دروغ است!..."، (به جایی نرسید)، چه کسی جرات دارد دربارهٔ قرآن چنین حرفی بزند؟! شمشیرها روی علی برگشت : "ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم!" و حال چگونه به این "بابا" بفهماند که "من که دارم این حرف را به تو می‌زنم، از تو هم قرآن را بهتر می‌فهمم و هم قرآن را بهتر

آموخته‌ام، هم رسمیت دارم، هم وِصایت دارم، و هم خودِ پیغمبر به من جوازِ قرآن فهمی و وصایت و خلافت و همه چیز را داده است. همهٔ اصحابِ خودِ پیغمبر و حتی دشمنان می‌دانند که من قرآن را بهتر از همهٔ اینها می‌فهمم. حال تو در برابرِ من اجتهاد می‌کنی و مُقدس بازی درمی‌آوری ؟! به من حمله می‌کنی و فُحش می‌دهی و بَد می‌گویی، و می‌گویی که من می‌خواهم برای حکومتِ خود قرآن را بِکوبَم ؟! "مگر می‌شود؟ گفتند "به مالک بگو برگردد، وگرنه شمشیری که تو می‌گویی بر روی قرآن بکشیم، بر روی خودت می‌کشیم"! ناچار شد به مالک بگوید برگردد، و او برگشت. عَمروعاص پیروز شد. این اولین توطئهٔ قرآنی بر ضدِقرآن پیروز شد و علی قربانی شد.

فشار آوردند که "خوب، حالا چکار کنیم؟" (قرار بر) حَکمیّت (شد). حَکمیّت یک سُنّتِ اسلامی است. (قرار شد) یک نماینده از طرفِ حضرتِ علی و یک نماینده از طرفِ بنی امیه بیایند و بنشینند و با هم مذاکره کنند و هر راهی که ارائه شد، طرفین بپذیرند. (خوارج) گفتند که "اگر به حَکمیّت تَن ندهی، همین جا نابودت می‌کنیم"! حضرتِ علی گفت : مالکِ اشتر ـ که یک افسرِ رشید است و زیرِ بار نمی‌رود ـ یا ابنِ عباس، که به هر حال از این خانواده است و ممکن نیست که بِبازد و یا خرید و فروش بشود. گفتند : نه! آن افسرِ خودت است و این هم قوم و خویش‌ات است. پس چه کسی؟ تیپی مثلِ خودشان "خوارج" : آدمِ معنون، محترم، ریش سفید، سابقه دار و خیلی مقدس و بی‌شعور، (یعنی) ابوموسی! "جز این هم نمی‌پذیریم؛ ممکن نیست"! گفت : خوب، حالا که این طور است، هر کسی که خودتان می‌دانید... از آن طرف روباهِ دنیا، عَمروعاص؛ کسی که خودش در مکه از کثیف‌ترین مُشرکین بوده، و حالا وزیرِ معاویه شده، و به وسیلهٔ قرآن دارد علی را می‌کوبد! در برابرِ هوشِ چه کسی (قرار دارد)؟ ابوموسی! ابوموسی مامورِ حضرتِ امیر بود و هنگامی که حضرتِ امیر از او خواست که برای جنگ، سپاه به کمک بفرستد، گفت "نمی‌فرستم"! (داستان‌های عجیبی است). حضرتِ علی امام حسن را با عَمار فرستاد که "تو که حاکم و عاملِ ما هستی، چرا در جنگ کمک نمی‌فرستی؟" می‌گوید "این اختلافات بعد از پیغمبر پیش آمده. پیغمبر به من فرمود که وقتی اختلاف پیش آمد، شما خودتان را نجات دهید و به تفرقه دامن نزنید و جانبِ سلامت و تقوی را حفظ کنید. من نفهمیدم که در اختلافی که بین تو و معاویه افتاده، حق با کدام است؟ اینست که نمی‌توانم تصمیم بگیرم، و بی‌طرف ماندم"! عمار می‌گوید : مَردک! این چطور وصیتی است

که پیغمبر تنها در گوشِ تو گفت؟ این چطور سفارشی است که پیغمبر تنها به ابوموسی گفت و هیچ کسِ دیگر نفهمید؟! ثانیاً (آگاهی را ببینید؛ شیعهٔ علوی را ببینید) تو چه حق داری که بی‌طرف بمانی؟ بی‌طرف یعنی چه؟ تو مجبور بودی تحقیق کنی. چون مسلمانی ناچار هستی که در برابرِ باطل بایستی و جانبِ حق را نگهداری و از آن دفاع کنی. حق نداری بی‌طرف باشی. باید تحقیق می‌کردی و اگر حق با علی [۱۱] بود باید با معاویه می‌جنگیدی و از علی [۱۱] دفاع می‌کردی، و اگر حق با معاویه بود باید از او دفاع می‌کردی و با علی [۱۱] می‌جنگیدی. اما بی‌طرف (اگر بمانی)، محکومی. بی‌طرف یعنی چه؟ در برابرِ حق و باطل چرا بی‌طرف؟ اگر نمی‌فهمی باید تحقیق کنی، باید تشخیص بدهی. با این تنبلی‌ها. (با این) زرنگی‌های مقدس مآبانه، نمی‌توانی از زیرِ بارِ مسئولیت فرار کنی!

حَکمیّت را چند ماه "لِفت" دادند و مُعطل کردند. می‌خواستند جریان بگذرد (خوب، به نفعِ بنی امیه بود). (چندین ماه گذشت و) عَمروعاص دائماً سَرِ ابوموسی را کلاه می‌گذاشت، تا آخر گفت: ابوموسی، تو از این همه اختلافِ بینِ علی و معاویه به سُتوه نیامدی؟ مسلمانان را از این اختلاف خلاص کن! گفت: خوب، بله، چکار کنیم؟ گفت: اصلاً بیا کاری برای خدا بکن! گفت: من حاضرم. گفت: بیا برای حفظِ وحدتِ مسلمین و برای خدا، کاری بکنیم. هم من دندانِ طَمع و دوستیِ معاویه را می‌کنم و هم تو از علی صرفِ نظر کن تا مسلمانان راهِ سومی را پیدا کنند و از این اختلاف و از این شمشیر روی هم کشیدن و برادرکُشی خلاص شوند! ابوموسی گفت: عجب گفتی! راست است، من حاضرم. حالا چکار کنیم؟ گفت: من فکر می‌کنم که اگر علی و معاویه را ما، که نمایندگانِ رسمی‌شان هستیم، جلوی مردم عَزل کنیم، مردم ناچار باید کسِ دیگری را انتخاب کنند. طرفدارانِ معاویه و طرفدارانِ علی مشترکاً به شخصیتِ سومی که این اختلافات و این ناراحتی‌ها بینِ‌شان نیست (و از او) سابقهٔ سوء ندارند، رای می‌دهند و وحدت تحقق پیدا می‌کند! گفت: بسیار خوب. (عَمروعاص گفت): اتفاقاً چنین آدمی داریم: عبدالله بنِ عُمر، که مردِ بسیار پاک و پارسا و باتقوایی است. ابوموسی گفت: اتفاقاً راست می‌گویی. گفت: او را کاندیدا می‌کنیم و مردم مسلماً به او رای می‌دهند. آخر (اگر) علی نباشد و معاویه هم نباشد، عبدالله هست! گفت: بسیار خوب، راست گفتی، من حاضرم.

آمدند و مردم را جمع کردند؛ ابوموسی گفت : خوب تو اول برو و معاویه را عَزل کن.

گفت : اختیار دارید! من؟ چه جسارتی؟! اول سَرکار ـ که مردِ محترم و با شخصیتی هستید ـ بفرمایید! گفت : خیلی خوب (این طور آدم‌ها خیلی هم خودخواه و خودنما هستند؛ همین قدر که باجی به آنها بدهی، می‌توانی، با همهٔ تقدسِ شان؛ همه چیزشان را از آنها بگیری!).

ابوموسی بالا رفت و گفت : مردمِ مسلمان! من و آقای عَمروعاص تصمیم گرفتیم مُسلمین را از این اختلافِ بینِ علی و معاویه خلاص کنیم. چندین سال جنگ و دعوا و کِشمَکش هم به هیچ جایی نمی‌رسد. برادرانِ مسلمان همدست شوند و جمع شوند و چهرهٔ دیگر و شخصیتِ دیگری را به امامت و خلافتِ خود برگزینند تا این فِتنه سَرش به هم بیاید. اینست که من هم چنان که این انگشتر را (با اشاره به انگشتری که در انگشت‌اش هست) از انگشت‌ام درآوردم، به عنوانِ حُکم، علی را از خلافت عَزل کردم، والسلام! و پایین آمد.

بعد عَمروعاص آمد و گفت : مردم! سخن و رای و نظرِ ابوموسی (چندتایی القاب و تعریفِ "آب دوغ خیاری" هم به نافاش بست : "صحابیِ پیغمبر است، جزءِ مهاجرین است و..."!) را شنیدید. اما من، به عنوانِ حَکَمِ معاویه، هم چنان که این انگشتر را از انگشت‌ام درآوردم (انگشتری‌اش را مثلِ ابوموسی از انگشت‌اش درآورد،) معاویه را از خلافت عزل کردم، و هم چنان که این انگشتر را به انگشت‌ام کردم، معاویه را بر خلافت نَصب کردم! صلوات فرستادند و به خیر و خوشی تمام شد!

یکباره خَوارج فهمیدند که عَجب کلاهی سرشان رفته (حالا فهمیدند) و شوریدند و داد و بیداد (راه انداختند) که "خیانت کرد و..." و وقتی که عَمروعاص رفت، همین خوارج خواستند ابوموسی را بکشند. او هم "زد به چاک" و به مکه رفت و قضیه خاتمه پیدا کرد!

حالا خوارج به جای اینکه بگویند "ببخشید، اشتباه کردیم، غلط کردیم، اِفتضاح کردیم"، یقهٔ علی را چسبیدند که " (اگر) ما چنین مزخرفی را گفتیم و اشتباه و خطا کردیم و برخلافِ رایِ خدا این کار را کردیم، تو چرا این کار را کردی و قبول کردی؟ این، گناه بود و ما از گناهانِ مان توبه می‌کنیم؛

تو هم باید همین الان توبه کنی"! گفت "آخر از چه چیزی توبه کنم" (گفتند) "هم ما که گفتیم" "حَکَمیّت" و هم تو که قبول کردی ـ هر دو ـ گناه کردیم و مُشرک و کافر شدیم" (چون این خوارج از کسانی بودند که گناه را اصلاً قابلِ بخشش نمی‌دانستند و فاسد، مُنحرف و خطاکار را کافر می‌دانستند و مَهدورالدّم)! گفتند "باید حتماً و رسماً جلوی مردم اِسْتغفار کنی". گفت "خوب، از چه اِسْتغفار کنم؟ اگر می‌گویید از حَکَمیَّت استغفار کنم، که من حَکَمیّت را نگفتم. من گفتم باید بجنگم و شما تهدید کردید! اگر می‌گویید انتخابِ ابوموسی اشتباه و خطا بوده، ابوموسی را هم شما بر من تحمیل کردید! پس از چه (توبه کنم)؟ "می‌گویند" نخیر، اصلاً حَکَم خداست، و ما که ابوموسی را حَکَم قرار دادیم و به حَکَم بودنِ عَمروعاص هم از طرفِ آنان رِضا دادیم، دو خطا کردیم: یکی اینکه، به جای خدا، آدم را حَکَم کردیم و ثانیاً اینکه، حَکَمِ خدا یکی است و دو تایش کردیم! باید استغفار کنیم. می‌گوید: اولاً خودِ حَکَمیّت، به طورِ کلی، یک امرِ اسلامی و شرعی است. از یک چیزِ مشروع چطور استغفار کنم؟ پس خودِ حَکَمیّت خطا و نامشروع نیست. در زمانِ خودِ پیغمبر، در داستانِ بنی قریظه، حَکَمیّت شد: سَعد بنِ معاذ از طرفِ خودِ پیغمبر در برابرِ بنی قریظه حَکَم شد. حَکَمیّت مشروع است؛ استغفار نمی‌کنم. اما راجع به خطای ابوموسی و یا راجع به اینکه چرا ادامهٔ جنگ را تعطیل کردیم و به حَکَمیّت برگشتیم، (این چیزی بود) که شما تحمیل کردید، من چرا استغفار کنم؟ (خوارج هم) سرِ اینکه "باید حتماً از این خطا ـ خطایی که ما کردیم! ـ استغفار کنی"، بیرون آمدند. با آن تعصبِ شدیدی که داشتند و آدم‌کشی و همچنین خودکشی برایشان آبِ خوردن بود، دائماً آشوب و اخلال می‌کردند. حضرتِ علی را تا آن حد آزار می‌کردند، که وقتی که علی به مسجد می‌آمد (قبل از جنگ) و مردم پشتِ سرِ علی نماز می‌خواندند، گروه‌ای از اینها در گوشه‌ای جمع می‌شدند و اخلال می‌کردند و آیاتِ قرآن را راجع به مشرکین و راجع به کسانی که مُرتَد شدند به کِنایه می‌گفتند؛ اما علی در برابرِ آنها نماز می‌خواند. آنها اخلال می‌کردند، فُحش می‌دادند و اتهام می‌زدند، (ولی) در موقعی که آیات را به کنایه می‌خواندند، علی، به عنوانِ اینکه قرآن خوانده می‌شود، سکوت می‌کرد، و بعد نمازش را ادامه می‌داد؛ باز آنان آیه‌ای دیگر می‌خواندند، باز علی ساکت می‌شد و آیات را گوش می‌داد، بعد باز نمازش را ادامه می‌داد؛ باز یکی دیگر آیه‌ای دیگر می‌خواند، باز علی ساکت می‌شد؛ آیه‌ای دیگر می‌خواندند، ساکت می‌شد و... در تمامِ مدت در برابرِ اخلالِ اینها و رسوایی و دُشنام و تُهمت و توهین به این شکل، در خودِ کوفه و در مسجد، عکس‌العملِ علی این بود و از این عجیب‌تر اینکه یک کدام از اینها را تهدید نکرد، یک کدام از اینها را توقیف نکرد، یک کدام از اینها

را کُتک نزد و حتی یک روز هم حقوقِ یک کدام از اینها را از بیت‌المال به تاخیر نینداخت. همهٔ این خوارج از بیت‌المال، مثلِ سابق، حقوق می‌گرفتند، در حالی که به این شدت نه تنها علی را، در خودِ پایتختِ علی، کافر اعلام می‌کردند، بلکه کسانی را هم که به تکفیرِ علی رای نمی‌دادند، کافر می‌گفتند. اما علی حقوقِ همه را می‌داد و به این شکل در برابرِ شان رفتار می‌کرد؛ تا به جایی رسید که دید آنها لشکرکشی کردند و جنگِ نَهروان را راه انداختند. در آنجا یک مرتبه چهرهٔ دیگرِ علی ظاهر می‌شود؛ در آنجا علی دیگر در صحنه است. در آنجاست که از چهار هزار نفر، به شمشیر، فقط ۹ نفر ـ طبقِ روایتی (بقیه همه دروغ‌اند) ـ می‌مانند.

یکی از همین خوارج شب از جلوی خیمه رد می‌شود و با یک آهنگِ خیلی سوزناک و... قرآن می‌خواند و مناجات می‌کند و گریه می‌کند، (در حالی که) می‌خواهد فردا با علی بجنگد. یکی از اصحابِ علی، که احساساتی است، تحتِ تاثیر قرار می‌گیرد و می‌گوید : این چقدر با حال است و چه کرامات و حالاتی دارد! علی می‌گوید : فردا حالات‌اش را به تو می‌گویم. فردا، همین طور که رد می‌شود، نیزه‌اش را در لجنِ جویی فرو می‌کند و جنازهٔ او را در می‌آورد و می‌گوید : این همان کسی است که دیشب آن حالات را داشت و فردایش از اکنون بسیار بدتر است! این، علیِ دیگری است، یک جورِ دیگر است!

۱۱. زهدِ انقلابی و عبادت؛ تکیه بر عدالت

(علی)، مظهرِ عبادت، خلوت و تنهایی در اوجی است که سلسله‌های عرفانی و سلسله‌های ریاضت کشِ تصوف و همچنین اقطابی که تمامِ زندگیِ شان را در ریاضت و عبادت خلاصه کرده‌اند، قهرمان، مظهر و سمبلِ شان علی است. این، یک بُعدِ دیگر است؛ بُعدی که ضدِ مردی است که شمشیر می‌زند، (ضدِ) مردی است که در سیاست مبارزه می‌کند، (ضدِ) مردی است که به زیباترین امکانی که در زبان است، سخن می‌گوید و به عمیق‌ترین اندیشهٔ حکیمانه می‌اندیشد : ریاضت، تنهایی، عبادت. شما حالاتِ او را در گوشه‌هایی که با خداوند خلوت کرده و در مِعراج‌های روحانی و روحی‌ای که داشته ـ و هر کس به اندازهٔ شعور و احساسِ خودش می‌تواند حدس بزند که چه داشته ـ شنیده‌اند و در کنارِ همهٔ این مسائل، کسی که شب و روزش را در جنگ و جهاد و مبارزه، در کِشمَکش، در اندیشیدن، در نوشتن، در صحنه و در مسئولیتِ روزمرهٔ اجتماعی است، یک پدر و یک همسر در حَدِ انسانی است که

گویی برای خانواده ساخته شده است. با فاطمه کارهای خانهٔ خود را تقسیم کرده‌اند؛ نه اینکه "کارِ بیرون مالِ من است، کارِ درون مالِ تو است"؛ نه! در کارِ داخلِ خانه تقسیم‌بندیِ دقیق شده است، و در تمامِ مدت، در خانه، علی کارِ خودش را می‌کند و فاطمه کارِ خودش را؛ و برای یک مرد در خانه، کافی است که بگوییم علی به هر حال همسرِ فاطمه است و بچه‌هایی که تربیت کرده معلوم است که چه کسانی هستند : کسانی هستند که هر کدامِ‌شان یکی از ابعادِ علی هستند، در اوجِ مطلق‌اش، به شکلِ امام، نمونهٔ اعلی، متعال و ایده‌آل : زینب، حسین، حسن.

زهدِ علی، یک زهدِ انقلابی است؛ زهدی است که ما نمی‌شناسیم. ما یا آدمِ برخوردارِ فاسدِ پُرخورِ حَریص را می‌شناسیم، یا آدمِ زاهد را؛ آدمی که فقط زاهد است، برای اینکه زاهد است؛ آدمی که در دنیا خودش را از پول و نان و لذت و چیزهای مَشروع هم مَحروم می‌کند. اما برای چه؟ برای اینکه همهٔ این چیزها را، فقط خودش، در آخرت به دست آورد! خوب برای مردم چی؟ هیچ، این اصلاً به کارِ مردم مربوط نیست! اینجا کم غذا می‌خورد، برای اینکه آنجا بیشتر بخورد! خوب پس ما چی؟ هیچ، اصلاً ربطی به جامعه ندارد! معامله‌ای است که خودش با تقدیرِ خودش کرده است! اصلاً مالِ دنیا را بد می‌داند، لذت را بد می‌داند، ثروت را بد می‌داند، و بیکاره هم هست! این زاهد است. (اما) زهدِ علی یک زهدِ انقلابی است. زهدِ انقلابی یعنی چه؟ زهدِ علی عبارت است از تحملِ فقر برای مبارزه با فقر، تحملِ گرسنگی برای مبارزه با گرسنگی، صرفِ نظر کردن از نانِ خویش برای به دست آوردنِ نانِ مردم، و همچنین، از نظرِ زندگیِ فردی، هر چه بیشتر سبک‌بار بودن، بی‌نیاز بودن و به نانی و نمکی سیر شدن و خود و خانواده را سیر کردن، تا در مبارزه برای سیر کردنِ مردمِ گرسنهٔ زمانِ خودش هیچ‌گونه سنگینیِ بارِ زندگیِ فردی نداشته باشد. این زهد، برای مبارزه با کارِ "روشنفکران"ی است که با قِسط و قَرض، و قَرض و قِسط، قِسط و قَرض، در همان سالِ اول و دوم، "اَخته" می‌شوند! و نیز برای سبک‌بار ماندن، و برای اینست که در راهِ تامینِ اقتصادِ مردم، عدالتِ مردم، نانِ مردم و برخورداریِ مردم، آدم هیچ چیز نداشته باشد که دلهرهٔ از دست دادنِ آن را داشته باشد و برای حفظِ آن محافظه کاری کند. این است زهد و قناعت : بیمه کنندهٔ انسان بودنِ انسان و بیمه کنندهٔ انسانِ مسئول و مجاهد در راهِ مسئولیت و جهادش.

برای چیست که عبدالرحمن بنِ عوف‌ها و حتی زُبیرها نتوانستند با علی بیایند؟ زُبیر کیست؟ پسر عمهٔ علی است. زُبیر کسی است که پیغمبر آن همه

دوستاش داشت؛ کسی است که پسرِ صفیه ـ دخترِ عبدالْمُطلّب ـ است؛ و کسی است که موقعی که خلافت در سَقیفه به دستِ ابوبکر افتاد و علی محروم ماند، در خانهٔ علی و به دفاع از علی مُتحَصن شد. زُبیر کسی است که در شورای عُمَر، که در آن باندِ عبدالرحمن می‌خواست عُثمان را روی کار بیاورد، نسبت به علی تمایل داشت؛ او کسی است که به نفعِ علی با عثمان جنگید. چرا او نمی‌تواند تا آخر با علی بماند؟ برای اینکه "آقا" یک هزار بَرده خریده است، تا برای ارباب کار کنند و غروب به غروب هر کدام یک مقدار دینار و دِرهم به ارباب بدهند. با ماندن با علی نمی‌شد اینها را نگهداشت!

عبدالرحمنِ بنِ عوف برای اولین بار در "عقیق" کاخ دارد. عقیق کجاست؟ نقطه‌ای خوش آب و هوا و ییلاقی در بیرونِ شهرِ مدینه بود، که حالا جزءِ شهر است. جایی است که پیغمبر یک بار در باغِ یکی از اصحاب به میهمانی رفته بود؛ از آنجا که برگشت، به عایشه ـ همسرش ـ گفت که "چقدر دوست داشتم که ما در عقیق اتاق‌ای می‌داشتیم؛ آب و هوای خیلی خوبی دارد و خیلی سرد و خُرم و باز است". (در آن زمان) پیغمبر در مدینه، با هوایی به آن گرمی و گرفتگی و با بحبوحهٔ جمعیت، در خانه‌هایی که معلوم بود چقدر است، زندگی می‌کرد و آن هم، صَحنِ حیاتاش مسجد بود، که صد تا صد و بیست نفر از "اصحابِ صُفّه" در آنجا می‌خوابیدند. عایشه می‌گوید "خوب، زمینی در آنجا بگیریم و بسازیم" (فقط زمین مهم بوده و ساختن مثلِ حالا خرج نداشته : فقط با گِل می‌ساختند، آن طور که پیغمبر می‌ساخت). می‌گوید "زمین‌ها را مردم گرفته‌اند و دیگر زمینِ بازی نیست که ما برویم و بگیریم و اطاقی برای خودمان درست کنیم؛ پول هم که نیست که بخریم". این زندگیِ محمد است. آن وقت عبدالرحمن در همین عقیق کاخ می‌سازد، و برای همین هم هست که در شورا رییسِ مجلس می‌شود و هزار حُقّه می‌زند که عثمان روی کار بیاید، (چرا که) اگر علی روی کار بیاید کاخ را روی سرش خراب می‌کند، نمی‌شود! همه می‌دانستند که علی چکاره است؛ فقط ما نبودیم که کَشفاش کردیم؛ خودِ آنها بهتر از ما می‌شناختندش که چکاره است؛ نمی‌شود با او کنار آمد!

عقیل برادرِ بزرگ‌ترِ خودِ علی است. علی به عقیل احترام می‌گذارد و اصلاً دلش به حالِ او می‌سوزد و از اینکه فقیر و نابیناست، نسبت به او خیلی تَرَحم می‌ورزد. حالا (علی) به حکومت رسیده، و "داداش"ش آمده که : "خوب، حالا وضعِ ما چطوری شده؟ ما زن و بچه و عیال و... (داریم)". علی

یک مرتبه آتش را روی پوستِ دستاش می‌گذارد! داد می‌کشد که "چیست؟ چرا این کار را کردی؟ دستم سوخت". علی می‌گوید : "خوب، شوخی کردم، چرا این قدر داد می‌زنی؟ یک تکه از اَنبر را داغ کردم. تو از یک ذره گرمای اَنبری که من ـ برادرت ـ به شوخی، به دستات اشاره کردم، آن قدر جیغات درآمد، و آن وقت چگونه از آن آتشی که تو داری داغ می‌کنی که مرا بسوزانی، از آتشی که فردا با غَضَبِ خداوند ـ نه شوخیِ برادر ـ داغ و برافروخته خواهد شد، به فریاد نمی‌آیی؟"

(عقیل) به فریاد می‌آید و بیرون می‌رود؛ اما دیگر طاقت نمی‌آورد. زهد و عدلِ خشنِ علی در راهِ حقیقت، تحمل‌اش حتی برای آدم‌هایی مثلِ عقیل، که در خانهٔ ابوطالب بزرگ شده، دشوار است. در همان موقعی که معاویه با علی درگیری دارد، نزدِ او می‌رود، و اوست که با استقبال از او پذیرایی می‌کند، هر چه می‌خواهد، می‌دهد. ببینید اگر در آن دورهٔ اشرافیتِ قبایلی کسی بگوید "علی نمی‌تواند برادرش را نگاه دارد و او از خشونت‌اش به دشمن پناه آورده است" چقدر به او صدمه می‌خورد! این آدم چطور می‌تواند رِجال و اصحاب و آدم‌هایی را که سَرشان به کلاهِ‌شان می‌ارزد، نگهدارد؟

علی، که در عدالت به این شدت و با این خشونت است، مَظهرِ یک گرایشِ خاص، یک جبههٔ خاص و یک طبقهٔ خاص از نظرِ اجتماعی است، چنان چه از نظرِ بینش و برداشتِ اعتقادی، یک جهتِ خاص، یک گرایش و یک نوع بینش و فهمِ خاصِ از اسلام او را نشان می‌دهد.

۱۲. تساوی در مصرف

اینها چیزهای جزیی است، که وقتی حُکم از آن استنباط می‌شود، معلوم می‌شود که چیست؛ من از اینجا متوجه شدم : میثم تمار رفیق و یار و صحابیِ عزیزِ علی است؛[۱۲] او یک طَبَق خرما دارد که کنارِ کوچه گذاشته و می‌فروشد. (خرماها را) تقسیم‌بندی کرده : یک عده‌ای را خوب و یک عده‌ای را بد ـ سیری دو ریال، سیری یک ریال! ـ . علی با خشم آنها را به‌هم می‌ریزد و می‌گوید : چرا مردمِ خدا را در غذایشان خوب و بد می‌کنی و تقسیم می‌کنی؟ همه را با هم مخلوط کن و با یک قیمتِ میانگین همه را با هم بفروش! کسی که بر اساسِ روایت، سنت و رفتارِ امام، حُکم استنباط می‌کند، از اینجا چه استنباط می‌کند؟ چیزِ خیلی روشنی است : "تساوی در مصرف" مترقی‌ترین بینش‌ای است که در مکتب‌های ضدِ طِبقاتیِ امروزِ دنیا مطرح است

و حتی بسیاری از مکتب‌های ضدِ طبقاتی، "تساوی در مصرف" را نمی‌توانند تحمل کنند.

به عامل‌اش نامه‌ای می‌نویسد که، "من شنیدم فلان کس از اموالِ عمومی دزدی کرده است؛ اگر تحقیق کنم و چنین چیزی واقعیت داشته باشد، گردن‌اش را می‌زنم". چه چیز حقیقت داشته باشد؟ از نظرِ بینشِ علی، خیانتِ اقتصادی به مردم در اموالِ اجتماعی حُکمِ قتل دارد. این یک چیزِ فقهی است، یک چیزِ اقتصادی، حقوقی و اجتماعی است. (در زمانِ علی)، تساویِ مطلق در مصرف و نیز تساویِ مطلق در حقوق (وجود داشت) و افراد از بیت‌المال (صندوقِ دولت) حقوق داشتند.

در زمانِ عُمَر، برای اولین بار، افراد بر اساسِ اِشلِ حقوقی طبقه‌بندی شدند. عُمَر بنیان‌گذارِ تقسیم‌بندیِ طبقاتیِ کارمندانِ دولت است، که افرادی را که از بیت‌المال حقوق می‌گرفتند، به اِشل‌های مختلف تقسیم‌بندی کرد. علی همان جا فریاد زد که "هر وقت زمامِ خلافت به دست‌ام افتاد، همهٔ این تقسیم‌بندی‌ها را که برخلافِ عدالت است به‌هم می‌ریزم و هر مالی که کسی خورده باشد، از حلقوم‌اش می‌کِشم، ولو بعد از سال‌ها باشد". تساویِ مطلق در حقوق به این معنا است؛ تساویِ دقیق، نه هر کس مساوی با سهم‌اش و حق‌اش، نه، نه!

عثمان بنِ حنیف برای اولین بار (حالا زمانِ علی است) می‌آید تا حقوقِ اولِ ماه را در رژیمِ جدید بگیرد. غلامِ آزاد شدهٔ زن‌اش که می‌رود، سه دِرهم حقوق می‌گیرد. عثمان هم، که استاندارِ حضرتِ علی در یَمَن و از افسرانِ بسیار وفادار و شخصیت‌های بسیار برجستهٔ اصحاب است، می‌رود و می‌بیند سه دِرهم به او داده‌اند؛ سه دِرهمی که اینها (ثروتمندان) همیشه به این واکسی‌ها و ماشین بپاهایشان می‌دادند! ولی این مرد که می‌فهمد اوضاع عَوض شده، صدایش را در نمی‌آورد. در جیب‌اش می‌گذارد و به یَمَن، سَرِ پُست‌اش، برمی‌گردد.

۱۳. امام، مظهرِ حقیقت‌ها و ارزش‌ها

(پس از به حکومت رسیدنِ علی)، زُبیر و طَلحه می‌بینند خبری نشد: "این آمده و حکومت به دست‌اش افتاده. ما خودمان جزءِ کاندیداها بودیم،

(ولی) به خاطرِ علی از کاندیداییِ خلافت صرفِ نظر کردیم. خودِ ما در مبارزه با عثمان این همه تلاش کردیم و او را از دُور برداشتیم و (علی) به دست ما و به کوششِ ما و امثالِ ما روی کار آمد. حالا ما نشسته‌ایم و اصلاً هیچ خبری و ابلاغی نمی‌آید"! مدتی صبر می‌کنند تا وقار و سنگینیِ شان را از دست ندهند! بعد می‌بینند نخیر، او هم وقار و سنگینی‌اش را از دست نمی‌دهد! "هر چه ما هیچی نمی‌گوییم، او هم هیچ نمی‌گوید! "سفارش می‌کنند که یواشکی، یک جوری به عرضِ شان برسانند که "چه شد؟ اوضاعِ ما چه می‌شود؟" حضرت می‌گوید که "الحمدلله وضعِ شما خوب است!" بعد قضیه را روشن‌تر می‌کنند و می‌گویند که "آقا! ما بالاخره در اینجا کاری کردیم و زحماتی کشیدیم؛ اقلاً در امورِ مملکت و مصالحِ امورِ مسلمین (با ما) مشورت بکنید : **و امرهم شوری بینهم**! از لحاظِ دینی می‌گوییم وِالّا تقاضای چیزِ شخصی نداریم؛ شما نمی‌خواهید در امور مشورت بکنید؟"! حضرتِ علی می‌گوید "خوب، به ایشان بفرمایید مساله‌ای پیش نیامده که ما با شما مشورت کنیم؛ انشاءالله اگر احتیاجی بود، شما را هم در نظر می‌گیریم؛ ولی فکر نمی‌کنم احتیاجی پیش بیاید"! می‌بینند نخیر!

(قبلاً) هم رِژت‌های سیاسی‌ای دیده‌اند که معلوم می‌شود که خطاب مربوط به طلحه و زبیر است : چنان که شنیده‌اید، با هم رفته‌اند بیت‌المال را تحویل بگیرند؛ حضرتِ امیر، امیرِ جدید است و طلحه و زبیر هم وزرای جدیدند. حالا که رژیمِ جدید روی کار آمده، دارند بیت‌المال را تحویل می‌گیرند. خازنِ بیت‌المال صورت می‌دهد و (وقتی که) آنها می‌خواهند بنشینند و صحبت کنند، علی چراغ را خاموش می‌کند. می‌گویند "چرا چراغ را خاموش می‌کنی؟" علی می‌گوید "حالا می‌خواهیم صحبت کنیم و صحبت احتیاج به نوشتن ندارد؛ بنابراین این نور لازم نیست، و چراغ (هم مالِ) بیت‌المال است". این، نه به خاطرِ اینست که حضرتِ امیر می‌خواهد از آن نکته‌سنجی‌های خیلی مقدس‌مآبانه کند! این مساله معنیِ خیلی عمیق‌تری داشت. می‌خواهد به اینها بگوید که "آقا، وِل مُعطل‌اید، بروید! در اینجا یک قطره مومِ بیت‌المال نباید بیهوده بسوزد. هزار مَملوک برای تو کار می‌کنند، ولی در این رژیم خبری نیست. برو دنبالِ کارت؛ درعینِ حال که البته خیلی به ما لُطف کردی، و در آن اِعتصابِ سَقیفه شرکت کردی، و در شورا می‌خواستی به ما رای بدهی و قوم و خویش هم هستی، و طلحه و زبیر هم هستید، ولی اینجا خبری نیست". اینها می‌گویند "خوب، پس به ما اجازه بده که به سفرِ حَج برویم".

اینها می‌خواهند (به عنوانِ) سفرِ حج به آنجا بروند و عایشه را بردارند و از کینه‌هایی که به خاندانِ پیغمبر دارد، استفاده کنند، و معلوم است که دارند برای طغیان می‌روند، ولی به هر حال، الان طغیانی نکرده‌اند، دو انسان‌اند که، ولو با علی مخالف‌اند، حق دارند به مسافرت بروند، حق دارند به سفرِ حج بروند، حق دارند که از آنجا خارج شوند، و نمی‌شود از این حقْ محرومِ شان کرد؛ حقِ دو انسان است که بروند.

(طلحه و زبیر) می‌روند و جنگِ جَمَل را راه می‌اندازند، در صورتی که علی می‌توانست هر دوی آنها را توقیف کند و نگذارد بروند، و (در این صورت) توطئه خوابیده بود. اما اینجا فقط دو نفر قربانی نشده بودند. اگر علی جلوی اینها را می‌گرفت، فقط دو نفر ـ طلحه و زبیر ـ حقِ شان پایمال نشده بود، (بلکه) به عنوانِ نمونه، حقِ انسان پایمال شده بود، حقی که علی مظهرِ پاسداریِ آن است. علی نیامده که جلوی توطئه‌ها را بگیرد و حکومت را ادامه بدهد و دشمن را بکوبد. اگر علی را با این مِلاکِ حکومت بسنجیم، همهٔ اینها قابلِ انتقاد است؛ اما اگر با مِلاکِ نمونه سازی، یعنی امامت بسنجیم، هر گاه علی جز این انجام می‌داد، به عنوانِ حاکمِ لایقِ سیاست مدارِ مُقتدر و موفق در تاریخ تلقی می‌شد، اما به عنوانِ یک امام هرگز، زیرا امام حق دارد شکست بخورد، اما حق ندارد که دامن‌اش لکه دار باشد. در جایی که موفقیتِ او و حکومتِ او موکول به نادیده گرفتنِ حقِ یک فرد است، امام به عنوانِ یک مجسمهٔ مطلقِ ارزش‌های متعالی، باید که برای همهٔ نسل‌ها تابلو، نمونه و مظهر باشد. برای حفظِ همان حقِ یک فرد، باید شکستِ خودش را و همهٔ پریشانی‌ها و بدبختی‌های خودش و خانواده‌اش را تحمل کند، تا دست‌اش به ناحق آلوده نشود.

امام، به عنوانِ مظهرِ حقیقت‌ها و ارزش‌ها، نباید ضعیف باشد، گر چه در زندان، تنها، نابود شود ("ضعیف" یعنی ضعفِ انسانی). اینست که اگر علی معاویه را بلافاصله عَزل نمی‌کرد، (بلکه) نوازش‌اش می‌کرد، و بعد می‌گفت همهٔ حُکام به سفرِ حج بروند، و در حج یقهٔ معاویه را می‌گرفت و او را نگه می‌داشت و دیگری (مثل) مالکِ اشتر را به شام می‌فرستاد، بر معاویه پیروز شده بود. اما در اینجا علی یک سیاست مدارِ پیروز بود، که در تاریخ بسیار داریم؛ ولی در تاریخ کسی را نداریم، که (به مانندِ او)، در شورایِ عُمَر برای انتخابِ خلیفهٔ پیغمبر و وارثِ امپراطوریِ اسلام (یک استان‌اش ایران است) بعد از عُمَر، (عمل کرده باشد) : علی کاندیدا می‌شود، و حتی رئیسِ شورا، به نمایندگیِ همهٔ اعضای شورا، دستِ بیعت به او می‌دهد و به او می‌گوید که

"براساسِ شرطِ کتابِ خدا و روشِ پیغمبر با تو بیعت می‌کنم"، که درست است و (علی هم) قبول دارد، فقط رویهٔ دو خلیفه را هم شرط می‌گذارد، و علی اگر می‌گفت "خیلی خوب"، خلیفهٔ بعد از عُمَر می‌بود، و همهٔ آن امپراطوریِ عظیم در دستِ خودش و بَعد خاندان‌اش می‌ماند؛ اما به قیمتِ زیردستِ حکومتِ پلیدِ مَروان و کَعبُ‌الْاَحبار (قرار گرفتن) و حتی محکومِ حکومتِ عثمان (شدن) و حتی تبعیدِ ابوذر و حتی تنها شدن و خانه‌نشین شدنِ مُجدّد در مدینه و حتی حقِ بَدرقهٔ ابوذر را در تبعید نداشتن (و به قیمتِ) خود و همهٔ خانواده‌اش را ـ همه را ـ از نظرِ خلافت محروم گذاشتن، در برابرِ آنچه که نمی‌پسندد "آری" نمی‌گوید و با وجودِ همهٔ این قیمت‌های سنگین "نه" می‌گوید؛ و با این اصل، راه درست می‌کند، یک الگویِ همیشگی به بشریت می‌دهد و یک انسانِ نمونه را به انسانِ همیشه نشان می‌دهد. این، معنیِ امام در آن بُعدِ جاودان و مُخَلَّدش است. به این وسیله است که او امام می‌شود، ولو به عنوانِ حاکم، شکست خورده، محروم شده، و خود و خانواده‌اش را نابود کرده باشد. برای اینکه یک امام، یعنی یک پیشوا و جلودارِ سیرِ حرکتِ انسان در همیشه و در همهٔ زمان‌ها. اینست که او (مقامِ) حاکمِ پیروزی را که بلافاصله بعد از مرگ‌اش می‌میرد، انتخاب نکرد، (بلکه نقشِ) امامی (را برگزید) که بلافاصله پس از "نه" گفتن‌اش شکست خورد و خانه‌نشین شد، اما پس از مرگ‌اش نیز به حیات‌اش ادامه داد و هر روز می‌بینیم زنده‌تر و امروز از همیشه زنده‌تر و بیش از همیشه موردِ احتیاج است؛ و قلب‌هایی که به انسانیت، آزادی، عدالت و پاکی و به انسانِ بزرگ و عظیم و روحِ زیبا احساسِ حُرمت و ستایش و نیاز می‌کنند، بیش از همه به او و به امامتِ او محتاج‌اند.

۱۴. نفیِ مصلحت به خاطرِ حقیقت، نفیِ شخصیت

این مسالهٔ عجیبی است و طه حسین می‌گوید "جمله‌ای و اصلی بزرگ‌تر از این در زبانِ بشر نیست". در همین جَنگ (جنگِ جَمَل)، طلحه و زبیر هستند. (طلحه) "طلحةُ الْخیر" است. حتی روایت‌ای از قولِ پیغمبر نقل شده که "هر کس دوست دارد شهیدی را روی خاک ببیند که زنده راه می‌رود، به طلحةُ الْخیر نگاه کند". فضایلِ زبیر را هم گفتم : او حتی در اُحُد آن همه صمیمانه از پیغمبر دفاع می‌کند. از سابقون است، (یعنی) جزءِ ۵ نفرِ اول، بعد از علی، است که در سالِ اولِ بعثتِ پیغمبر ـ در آن دوره ـ به پیغمبر گِرویدند و در تمامِ بیست و سه سال با پیغمبر جهاد کردند. اینها برای خودشان

حیثیت و شرافت و افتخار و وجههٔ ملی و عمومی کسب کردند و چهره‌های مقدسِ اسلام و برجستگان و نزدیکانِ پیغمبر (شدند). اینها چنین آدم‌هایی بودند، و حالا در برابرِ علی ایستادند، برای اینکه حکومتِ بَصره را می‌خواستند و علی به آنها نداده است، و اینها نمی‌توانند تحمل کنند که بعد از این همه مدت، از شخصیتِ شان بگذرند و "هیچ" شوند.

عایشه، که میان دار است، اُمُّ الْمومنین است، و طلحه و زبیر دو محبوب و صحابیِ نزدیک و مهاجر و عزیزِ پیامبر. یکی از اصحابِ علی می‌گوید "اگر اینها به صلح راضی نشدند، چکار می‌کنی؟" می‌گوید "خوب، با آنها شمشیر می‌زنیم"! می‌گوید "یعنی مگر ممکن است طلحه و زبیر و اُمُّ الْمومنین بر باطل باشند؟"! علی اینجا فرمانی می‌دهد که امروز واقعاً همچون درسی برای همهٔ بشریت است. می‌گوید "ارزشِ مردان را به حق باید مقایسه کرد و سنجید، نه ارزشِ حق و حقیقت را به شخصیت و جلال و شکوهِ رجال" : مرد را ـ رجل را ـ با اصلِ حق مقایسه کن، نه اینکه حق را بر اساسِ مرد! حق و باطل ضوابط و مبانی‌ای دارند که باید آنها را بشناسی؛ به سابقه و لاحقه و شخصیت و چهره و هیکلِ آدم‌ها کاری نداشته باش؛ (آنها را) با این اصل بِسَنج و مَحَک بزن؛ اگر درست درآمد، درست است؛ اگر نه، بگو "نه"، ولِ شان کُن. هر چند بُت هم باشند، وِلِ شان کُن. این، آدم شِکنی و شخصیت شِکنی است، در برابرِ حقیقت پَرستی.

۱۵. انسان دوستی

انسان دوستیِ علی از تمامِ زوایای سخن‌اش با (چنان) شدتی روشن و آشکار است که برای فردی که علی را از نظرِ دینی و از نظرِ اسلامی مقایسه نمی‌کند، (بلکه) فقط می‌خواهد از نظرِ ارزش‌های انسانی ارزیابی کند، قابلِ تصور و باور نیست. در موردِ انسان هایی که جزءِ مذهب ما نیستند، اما انسان‌اند و تحتِ نظام و رهبریِ جامعهٔ اسلامی هستند، می‌گوید : **دمائهم کدمائنا و اموالهم کاموالنا** همهٔ انسان‌ها خون‌هاشان مثلِ خونِ ما مسلمان‌ها و اموالِ شان مثلِ اموالِ ما مسلمان‌هاست، این، غیر از رابطهٔ جنگ و رابطهٔ دشمنی است، که در آنجا می‌بینیم علی میدان دارِ جهاد است. (در اینجا) مسالهٔ رابطهٔ انسانی و نفیِ آنچه به نامِ تعصب‌های مذهبی وجود دارد، مطرح است. بَعد : **انهم صنفان** : آدم‌ها دو صِنف هستند. **اما اخ لک فی الدین** : یا از نظرِ دینی برادرِ تو هستند، **او نظیر**

لک فی الخلق : یا از نظرِ دینی با تو مشترک نیستند، ولی از نظرِ سرشت و نوعیّتِ بشری نظیرِ تو هستند. حتی به حاکم‌اش می‌نویسد : حقوقِ اقلیت‌هایی را که از نظرِ مذهبی با تو شریک نیستند، اما در این رژیم رسمیِ دینی، تحتِ رهبری و قیادتِ تو زندگی می‌کنند، بیشتر از کسانی که در طبقهٔ حاکم هستند و یا دینِ رسمی دارند و جزءِ اکثریت‌اند، مراعات کن.[۱۳] حتی مَجال نده که آنها حقِ شان را از تو مطالبه کنند؛ تو به سراغِ شان برو و حقِ شان را بده.

در تُرکْتازی‌ها و تجاوزاتی که بنی امیه به مرزهای قلمروِ حکومتِ علی می‌کردند، یک زنِ یهودی که در ذِمهٔ حکومتِ علی و در ذِمهٔ مسئولیتِ حکومتِ اسلامی بوده، آسیب دیده یا کشته شده بود؛ علی به خاطرِ اینکه باید از او دفاع می‌شده، ولی دفاع نشده و او نتوانسته از او در برابرِ مخالف و دشمن دفاع کند، به قدری خشمگین می‌شود که محکم و با خشم و عُقده در مسجد فریاد می‌زند که "اگر انسانی از این ننگ بمیرد، سرزنش‌اش نکنید"!

الان می‌بینیم که تمامِ بنیان گذارانِ اعلامیهٔ حقوقِ بشر، "قربانیانِ ظلم و جنایتِ انسانیّت" (به قولِ آقای ژان پُل سارتر، که به یهودی‌ها می‌گفت!)، و همهٔ کسانی که دموکراسی، لیبرالیسم، اومانیسم، انقلابِ کبیرِ فرانسه، اعلامیهٔ حقوقِ بشر، ملّلِ متحد و امثالِ اینها را برای قرنِ ما ساختند، چگونه با همین مسلمین رفتار می‌کنند و آنها را پاداش می‌دهند! و چگونه میلیون‌ها مسلمان را در ذِمهٔ همین یهود به زورِ جنایت و به زورِ بُمب و اسلحه نگه می‌دارند!

بنابراین در آنچه (می‌گویم) مسالهٔ تعصبِ مذهبی و شخصیت پَرستیِ مربوط به یک دینِ خاص و فرقهٔ خاص نیست. می‌بینید که دارم مساله را در سطحِ مُطلق‌ترین و متعالی‌ترین ارزش‌های انسانی ارزیابی می‌کنم.

متاسفانه دیگر وقت نیست. فقط می‌خواستم یک چیزِ دیگر را بگویم : علی را می‌بینیم که در همهٔ ابعاد به صورتِ نمونه و مطلق است : کارگرِ یَدی است، مثلِ یک مجسمهٔ طبقهٔ کارگر، که با دست کار می‌کند؛ اگر امروز بخواهند مجسمهٔ زارع و کارگر (پرولتر) را بریزند، باید مجسمهٔ علی را بریزند، کسی که با دست‌اش، دستی که آن نثرِ زیبا را می‌نویسد، با همان دست سَنگلاخِ مدینه را می‌کَند و آب از آن بیرون می‌آورد.

والسلام.

۱. رهبرانِ بزرگِ شیعه، ائمهٔ شیعه، علمای بزرگِ شیعه، محققان، فقها و نویسندگانِ شیعه و شُعرا و هنرمندانِ شیعه، در طولِ هزار سال در تاریخِ اسلام، یک لحظه جهاد با ستم را ترک نکردند، و تشیع در متنِ مردمِ محکوم، پاسدارِ حق و آزادی و عدالت بود و همواره مُشتِ محکمی به دهانِ هر فریب دهنده‌ای یا زورگویی یا زَراندوزی.

۲. تشیعِ علی، قَلبِ ماهیت شد و ائمهٔ شیعی که مظهرِ پاسداری از عدالت و حق بودند و همه در راهِ مبارزه با ستم، یا مَسموم شدند و یا مَقتول،(در نوار به جای "مقتول"، "شهید" آمده است، که درست نیست.("دفتر")،) یک مرتبه به ابزارِ توجیه کنندهٔ نظامِ حاکم، در سه قرنِ پیش، تبدیل شدند.

۳. ر.ک. به م آ ۱۹ ("دفتر")

۴. ر.ک. به م آ ۱۹ ("دفتر")

۵. ر.ک. به م آ ۲۵ ("دفتر")

۶. چنان که خودش در نهج‌البلاغه می‌فرماید : می‌دیدم وضع به گونه‌ای است که راهی بجز این که خاموش بنشینم در برابرم نیست. در خانه می‌نشیند، (در حالی که) مُعترض است، اما مُعترض‌ای که هر گونه اقدامِ عملی را انفجار از داخل می‌بیند، و اینست که نمی‌خواهد مدینه را بلافاصله بعد از پیغمبر به آشوب بکشاند؛ زیرا دیگر رقبای او هرگز از به آشوب کشیده شدنِ مدینه اِبا نداشتند و اگر حکومت دستِ آن قدرت‌ها و آن باند نمی‌افتاد، شاید حتی از سقوط کردنِ مدینه اِبا نداشتند، اما علی وقتی فکر می‌کرد که اگر الان اصحاب در داخلِ مدینهٔ پیغمبر روی هم شمشیر بکشند، امپراطوریِ شرق، امپراطوریِ شمال و قبایلِ مُنحَطِ مُعاند و کینه توز در داخل، به عنوانِ اینکه مرکز و قلبِ اسلام دچارِ اختلالِ داخلی شده، طَمَع می‌بستند که آن را مثلِ یک لقمه بِبَلْعند، او که از این مساله بیم داشت، ساکت می‌شود.

۷. چون از تشیع و از اسلام می‌ترسیدند و می‌دانستند که اگر تشیعِ علی، آن چنان که علی می‌خواسته، بماند، همه چیز در دستِ آنها از بین رفته است.

۸. ر.ک به م آ ۲۲ ("دفتر")

back

۹. از آن روشنفکرانی نیستم که می‌گویند "این مساله را نباید امروز مطرح کرد، به خاطرِ اینکه وحدتِ اسلامی از بین می‌رود". نه، در عینِ حالی که به وحدتِ اسلامی به شدت معتقدم، در عینِ حال معتقدم که یک لحظه نباید از تحقیقِ حقیقت و همچنین از اعلامِ حقیقت و تجزیه و تحلیلِ دقیقِ علمی و غیرِ متعصبانهٔ واقعیت‌های تاریخی غافل بود. اینست که وحدتی که من، به نامِ وحدتِ جامعهٔ اسلامی، معتقدم، وحدتِ انسان‌ها و مردمی است که در مذاهبِ اسلامیِ مختلف با هم در برابرِ دشمنِ ضدِ اسلامی ایستاده‌اند. وحدتِ شیعه و سُنی در برابرِ دشمنِ خارجی، امپریالیسم و صَهیونیسم است (این وحدت است). وحدتِ تشیع و تسنن بی‌معنی است، هم برخلافِ عقل و هم برخلافِ علم است، و هم ممکن نیست و برعکس، برخلافِ آنچه آدم خیال می‌کند، اگر ما از مکتبِ تشیع آگاهانه، منطقی و عالمانه دفاع کنیم و بر اساسِ این اصول، تحقیق و تبلیغ کنیم و مسائلِ خاصِ تشیع را طرح کنیم، این تشیع و این جور تکیه، نه تنها باعثِ ایجادِ تفرقه و کینه توزی نمی‌شود، بلکه خود عاملِ بزرگِ تفاهم و تَجانس و تَقاربِ بینِ قطب‌های مختلفِ اسلامی است. نمونه‌اش اینکه برخلافِ ما، که مسائلِ مذهبی را به شکلِ عامیانه‌ای که همه‌اش فَحاشی و تُهمت و توهین و... است، مطرح می‌کنیم، می‌بینیم که علمای بزرگِ راستینِ ما، علمای تشیعِ علوی که کوشیده‌اند همین امروز در دنیای اسلامی و رویاروی علمای بزرگِ اهلِ تسنن از مبانیِ اساسیِ تشیع دفاع کنند، بهترین و بزرگ‌ترین خدمت را به تفاهم، تَقارب و "تَقریبِ" بینِ مسلمین کردند. بهترین نمونه‌اش کتابِ "**المراجعات**" از مرحوم سید شرف الدین است. ایشان، که از علمای بزرگِ تشیعِ علوی در عصرِ ماست، با شیخ سلیم، که از علمای بزرگِ اهلِ تَسنن است، بر اساسِ مذهب و مکتبِ خودشان، مباحثه و مناظره دارند. دفاعیاتِ سید شرف الدین، آقا سید محسن امین و کاشفِ الغطاء - این شخصیت‌های بزرگِ تشیعِ علوی - از تشیع، و همچنین طرحِ مسائلِ علمیِ اختلافِ تشیع و تسنن به وسیلهٔ این قلم‌ها و این بینش‌ها، بزرگ‌ترین عاملِ تفاهم و بزرگ‌ترین مبارزه با بذرافشانیِ تَفرقه و سوءِ تفاهم و کینه توزیِ جهل، ارتجاع و دشمنِ خارجی بوده است.

وقتی که به راستی از مکتبِ علی دفاع کنیم، به راستی گامِ بزرگی در راهِ تفاهم و تقاربِ بینِ مسلمین برداشته‌ایم. تشیعِ علوی، تشیعِ وحدت است، در صورتی که تشیعِ صفوی، تشیعِ تفرقه است و برای تفرقه ایجاد شده است. از تشیعِ علوی نترسیم و خیال نکنیم که اگر از آن دفاع کنیم و رویش تکیه کنیم، باعثِ اختلاف می‌شود! برعکس.

اسمِ یکی از سخنرانی‌های دیگری که در اینجا داشتم، برخلافِ تصورِ ذهنی که بعضی‌ها دارند، "علی بنیان گذارِ وحدت"

back

است. برخلافِ آنچه در جامعه‌های اسلامی مطرح کرده‌اند، اساساً کسی که برای اولن بار مسالهٔ وحدتِ اسلامی را مطرح کرد، کسی که برای اولین بار در راهِ وحدتِ اسلامی قربانی داد و قربانی شد و سنگین‌ترین بهایی را که یک انسانِ متعالی و مافوق می‌تواند بپردازد، برای تحققِ وحدتِ اسلامی پرداخت، علی، بنیان گذارِ وحدتِ اسلامی است و این بَها، محروم شدنِ مردم در عصرِ خودش از حکومتِ او و همچنین غَصب شدنِ حقِ بزرگِ او از رهبریِ مردم است. به خاطرِ وحدتِ مسلمین است که چنین بهایی را پرداخت، و هیچ کس از رهبرانِ اسلامی، خُلفای اسلامی و ائمهٔ فقه و علم در گذشته و حال و در هیچ مذهبی از مذاهبِ اسلامی، چنین بهای سنگینی را به خاطرِ وحدتِ اسلامی نپرداخته است، علی بنیان گذارِ فکرِ وحدت در تاریخِ اسلام است و ۲۵ سال زندگی‌اش را قربانیِ وحدت کرد.

بنابراین تکیه بر حقیقت و شخصیتِ علی تفرقه ایجاد نمی‌کند، که برعکس شعارِ وحدت و شعارِ تفاهم و شعارِ هم گامی و هم صفی در برابرِ دشمنِ خارجی، در برابرِ ابوسفیان‌های داخلی و در برابرِ امپراطوری‌های شرق و غربِ زمان‌اش است.

۱۰. از این به بعد شماره گذاری از ماست. ("دفتر")

۱۱. در اینجا چند بار به جای "علی"، "من" آمده است که از آنجا که این سخنان به نقل از عمار ذکر شده‌اند، به نظر می‌آید، "علی" درست باشد. ("دفتر").

۱۲. خیلی عذر می‌خواهم اگر وقت کمی می‌گذرد؛ دیگر خیلی مزاحمِ تان نمی‌شوم: ولی اینها مسائلِ اساسی است و اگر امشب برای گوش دادن به آنچه که علی را به ما نشان می‌دهد، فرصت نباشد، پس کِی خواهد بود؟

۱۳. برخلافِ اروپایی‌ها که می‌گویند رژیمِ دینیِ رسمی، رژیمی ضدِ انسانی است، در اینجا می‌بینیم از رژیمِ لائیکِ آنها بسیار انسانی‌تر است!

back